

در این شماره می خوانید:



معلم های اینستاگرامی

صفحه ۸



مسابقه زنگ انشاء

صفحه ۸



دستم را بگیر و
مرا معلم کن

صفحه ۱۴



دفترچه خاطرات یک
خانم معلم

صفحه ۵



هفت خان معلم شدن

صفحه ۱۸



گپی با معلم دو رقمی!

صفحه ۱۶





مجتبی تاجیکی
پژوهشگر تعلیم و تربیت

کارزار انتخاب

الفرص تمر مر السحاب

فرصت‌ها چون ابر در گذرند.

«امیرالمومنین علی (ع)»

بیشترین اثر را داشته باشد. این‌که شغلان امری بلندمدت باشد و فقط دوقدم جلوی چشممان را نبینیم. دوست و دشمن از آن متأثر بشوند و به قول شاعر جهانی نو بسازیم. شغلی باشد که هم دنیایمان را بسازد و هم آخرتمان را. راه دیگری هم هست؛ این‌که شغلان را محدود به اتاقی، دفتری یا مغازه‌ای کنیم و اندازهٔ لقمه‌مان ملاک اول و آخرمان برای انتخاب شغل باشد.

سومین مسئله هم انتخاب دانشگاه و محل تحصیل است. فرصت تحصیل در دانشگاه نزدیک محل سکونت فرصت فوق‌العاده‌ای است؛ انگار که انتخابی‌ست بین نیمرو و قرمه سبزی! این فرصت را هر دانشگاهی نمی‌دهد.

مورد چهارم هم خدمت نظام وظیفه است که دغدغهٔ خیلی از آقای‌سرهاست و البته مسائل آقای‌سرها حتماً به خانم‌ها هم مربوط می‌شود. این‌که در کنار خانواده باشیم یا در شهر غریب نکتهٔ خیلی مهمی است.

شاید هم اصلاً انتخابی باشد که همهٔ این نگرانی‌ها را پوشش دهد و کار را خیلی راحت‌تر کند!

باید حواسمان باشد که این انتخاب یکی از مهم‌ترین انتخاب‌های ماست؛ تا آنجا که ممکن است به واسطه‌شان سن ازدواج، نحوهٔ ازدواج و سن فرزندآوری ما هم تغییر کند. جمع‌بندی درست و داشتن یک انتخاب آگاهانه در این موقعیت تکلیف خیلی چیزها را مشخص می‌کند. پس از هیچ مشورت و دقت و مطالعه‌ای در این باره نباید غفلت کرد.

آخر الامر

در چند صفحهٔ پیش‌رو مطالبی تقدیم شما می‌کنیم در باب شغل، رشته و دانشگاه که در رقابت با همهٔ فیلم و سریال‌ها، داستان‌ها و اخبار زرد و قرمز صفحات مجازی و تبلیغاتی در این باره هستند.

در هر دوره‌ای از زندگی ما ماجرابی رقم می‌خورد و بخشی از داستان زندگی ما شکل می‌گیرد. هر لحظه و هر ساعت گزینه‌هایی برای انتخاب داریم. در همهٔ این انتخاب‌ها، این من و شما هستیم که اراده می‌کنیم، تصمیم می‌گیریم. تک‌تک انتخاب‌ها مهم هستند و هرکدام ممکن است مسیرمان را به‌کلی تغییر دهد.

به همین چند ساعت قبل توجه کنید؛ اگر آن برنامهٔ تلویزیونی را می‌دیدیم یا نمی‌دیدیم، اگر فلان حرف دوستان را گوش می‌دادیم یا نه، اگر فلان ساعت بیدار می‌شدیم یا می‌خوابیدیم، یا حتی مسائلی بزرگ‌تر؛ انتخاب رشتهٔ دیپلم، انتخاب رشتهٔ دانشگاه، شغل، همسر، شهر محل زندگی و... همه به نسبت خودشان در زندگی ما تغییراتی ایجاد می‌کند.

مثلاً همین انتخاب رشتهٔ دانشگاه؛ چه داستان‌ها که دوستانمان دربارهٔ انتخاب‌هایشان برایمان تعریف نکرده‌اند؛ از مشورت‌های درست و غلط گرفته تا اما و اگرها. حتی داستان بعضی از انتخاب رشته‌ها می‌تواند یک کتاب شود!

حالا فرض کنیم که قرار است انتخاب‌های مهمی مثل، دانشگاه، شهر محل تحصیل و سربازی (برای آقایان) را به طور همزمان داشته باشیم؛ اول از همه باید درمورد رشته تصمیم بگیریم که مهمترین مولفه آن استعداد و علاقه است. کمی به گذشته و آینده فکر کنیم و ببینیم چه می‌خواهیم و چه در توان داریم.

موضوع دوم، شغل است. برای انتخاب بهترین شغل باید به سطح و عمق اثر شغل توجه کنیم. شغلی که هم از لحاظ کمی و هم از لحاظ کیفی

معرفی‌ها از: زهرا خلیلی‌کلیشمی



مستند مرثیه‌ای برای یک رویا

خیلی از ما در دوران مدرسه اگر نمرات نسبتاً خوبی در کارنامه داشتیم، تلاش کرده‌ایم تا شانسمان را برای تحصیل در مدارس تیزهوشان امتحان کنیم. ورود به این مدارس، ما را با سن کم در مقابل کنکورهای کوچکی قرار می‌داد که شانس امتحانش را تنها یک بار داشتیم. هرچند نرفتن به مدرسهٔ تیزهوشان چیزی از ارزش‌های کسی کم نمی‌کند، اما گاهی ورود به این مدارس هم واقعاً چیزی به ارزش‌های دانش‌آموزان اضافه نمی‌کند. این واقعیت که شرحش قطعاً مرثیه نام می‌گیرد را صدرا علی بک در مستندی یک‌ساعته کارگردانی کرده است که دیدنش خالی از لطف نخواهد بود.

قابل مشاهده در
سایت سینما مارکت



معلمی عشق است، مئولیت است

سلام بر معلم

این معلّمان چقدر عزیزند! این شغل معلّمی چقدر ارزشمند است! این مرتبه تعلیم چقدر والا و بلند است، که همه انسان‌های فرزانه، انسان‌های بزرگ و برجسته، هرجایی که باشند، خود را پرورده دست معلّم می‌دانند و سایه معلّم را بر سر خودشان حس می‌کنند! سلام بر شما ای معلّمانِ دوران جوانی و نوجوانی و کودکی ما! شما چه حق بزرگی بر گردن ما دارید! چه کار بزرگی برای ما انجام دادید! برای همه انسان‌هایی که مشغول کار و تلاشند و خدمت و حرکتی می‌کنند، چه کار برجسته‌ای انجام دادید! این، مقام معلّم است.

(بیانات در دیدار جمعی از کارگران و معلمان - اردیبهشت ۷۷)

قدرِ معلم

کاری که بر دوش معلم است، یکی از بزرگ‌ترین کارهایی است که بشر می‌تواند انجام دهد. تولید او مهم‌ترین تولید است؛ تولید انسان فرزانه و آگاه و کارآمد. او کسی است که چشمه‌های استعداد را در وجود انسان‌ها جاری می‌کند و این ماده خام انسانی را - که کودک و نوجوان ماست - به یک شخصیت انسانی کارآمد، با فکر و مفید برای جامعه و کشور و تاریخ تبدیل می‌کند. همه دست‌های قدرتمندی که تاریخ را به حرکت درآورده‌اند، به دست معلمان قدرت پیدا کرده‌اند؛ معلمان بوده‌اند که آنها را کارآمد کرده‌اند؛ و الا اگر مراقبت و مهربانی و زحمت و تلاش معلم، پشت سر بسیاری از استعدادها نباشد، در وجود انسان‌ها دفن خواهد شد و از بین خواهد رفت؛ بنابراین معلم را باید قدر دانست.

(بیانات در دیدار جمعی از کارگران و معلمان - اردیبهشت ۸۳)

همه مدیون معلمیم...

همه انسان‌های یک جامعه پیشرفته و یک جامعه اسلامی، رهین معلّمند. امروز شما در این کشور ملاحظه کنید؛ هر کس از کسانی که به جایی رسیده‌اند و توانسته‌اند کار بزرگی بکنند و خدمت بزرگی انجام دهند - این بزرگان، این سرداران، این شهدا، این علما، این برجستگان و فرزنانگان و مسئولان عالیرتبه، تا برسید به شخص امام بزرگوار راحل - همه رهین منت معلّمند؛ چون معلم این‌ها را تربیت کرده است. معلّم دوران کودکی این‌ها را پوشانده و شخصیت آنها را شکل داده است.

(بیانات در دیدار جمعی از کارگران و معلمان، اردیبهشت ۷۷)

افسران پیشرفت کشور

معلمان به معنای واقعی افسران سپاه پیشرفت کشور هستند و حفظ شان و جایگاه معلم در درجه ی اول به عهده ی خود آنان است و هر معلمی باید این احساس را داشته باشد که او آینده ساز است. آموزش و پرورش نیز باید از شان و جایگاه معلمان حمایت کند و این هدف باید با کمک مجلس و دستگاه های مرتبط همچون سازمان برنامه و بودجه محقق شود.

(بیانات در ارتباط تصویری با رؤسا و مدیران آموزش و پرورش، شهریور ۹۹)

برای مشاهده سایر بیانات اسکن کنید



صفحه ۲، مجله شاهراه، ویژه نامه دانشگاه فرهنگیان



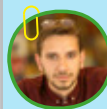
شهید علم

شهید علم روایت زندگی دکتر مجید شهریار، استاد فیزیک هسته‌ای دانشگاه شهید بهشتی، است که در آذر ماه سال ۸۹ طی یک عملیات تروریستی توسط رژیم صهیونیستی به شهادت رسید. همه ما درباره غنی سازی بیست درصد اورانیوم شنیده‌ایم، اما کمتر کسی می‌داند که این دستاورد را مدیون زحمات این استاد درجه یک فیزیک هستیم.

در این کتاب که شامل خاطراتی از دوره‌های مختلف زندگی شهید است و توسط دفتر مطالعات جبهه فکری گردآوری شده، می‌توانیم شاهد تلاش‌های مجاهدانه یک استاد مسلم فیزیک باشیم، آن هم نه به نقل از خود، که از نگاه دوستان و نزدیکانش.



شاید در بعضی کتاب‌های قدیمی کلمه «سپاه دانش» به چشمتان خورده باشد. یا اگر پدر و مادرهایتان معلم بوده‌اند و چندوقتی می‌شود که بازنشسته شده‌اند، احتمالاً برایتان گفته‌اند که آن‌وقت‌ها برای معلم شدن به «دانش‌سرا» رفته‌اند. حتماً همین اواخر از دوستان و آشنایانی که چندسال سابقه معلمی دارند هم شنیده‌اید که در «تربیت معلم» درس خوانده‌اند. جدیداً هم که کسانی که می‌خواهند معلم شوند به «دانشگاه فرهنگیان» می‌روند. شاید تابه‌حال با خودتان گفته باشید فرق این‌ها با هم چیست؟ اصلاً کدام درست است؟! چرا اسمشان فرق دارد؟! در این صورت این مطلب را بخوانید تا با تاریخچه دانشگاه فرهنگیان امروز آشنا شوید.



مجید آتشکار
کارشناس ارشد مدیریت

از دارالمعلمین

تا دانشگاه فرهنگیان

تأسیس دارالمعلمین و دارالمعلمات

در سال ۱۲۹۷، مجلس شورای ملی لایحه ایجاد دارالمعلمین و دارالمعلمات را برای تربیت معلمان زن و مرد تصویب کرد. درواقع جرقه دانشگاه تربیت معلم از همین‌جا زده شده است.



تربیت حرفه‌ای پسران و دختران

بعد از آن که آموزشگاه‌های حرفه‌ای توسط وزارت فرهنگ تأسیس شد، تربیت معلمان مورد نیاز برای این مراکز ضرورت پیدا کرد. از این رو اساسنامه تأسیس این دوره در سال ۱۳۴۱ به تصویب رسید.

مرکز تربیت معلم دینی

به منظور تأمین معلمان دروس دینی و قرآن، مرکزی به نام تربیت معلم دینی در سال ۱۳۴۲ تأسیس شد.

دارالمعلمین عالی

به منظور گسترش دوره متوسطه و تربیت و تأمین دبیران مورد نیاز در سال ۱۳۰۷ دارالمعلمین مرکزی به دارالمعلمین عالی تبدیل شد.

دانشگاه تربیت معلم

بنا به تصویب شورای گسترش وزارت علوم و آموزش عالی در سال ۱۳۵۳ سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی با هدف تربیت معلم، مدیر و کارشناس مورد نیاز آموزش و پرورش به دانشگاه تربیت معلم تغییر نام داد.



تأسیس دانشسرای عالی و دانشسرای مقدماتی

یکی از قوانین مهم، جامع و اثرگذار در تربیت و تأمین معلمان در سال ۱۳۱۲ به تصویب رسید و به موجب آن دانشسراهای مقدماتی در کشور و دانشسرای عالی در تهران دایر شدند و سال‌ها مهمترین مرکز تربیت و تأمین معلم در ایران بودند.

دانشگاه شهید رجایی

دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی در سال ۱۳۵۹ با نام مجتمع تکنولوژی انقلاب اسلامی با ادغام انستیتوهای تکنولوژی تهران بنیانگذاری شده، سپس به مرکز آموزش عالی فنی انقلاب اسلامی تغییر نام داده است، در سال ۱۳۷۲ به دانشکده تربیت دبیر فنی و حرفه‌ای تبدیل و در سال ۱۳۷۶ با تأیید شورای عالی انقلاب فرهنگی با نام دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی ارتقا یافته است.

تربیت معلم دو ساله روستایی

در سال ۱۳۳۲ به منظور تأمین معلمان زن مورد نیاز مدارس روستایی، از میان دارندگان مدرک ششم ابتدایی اهل روستا، افرادی انتخاب میشدند و به مدت دو سال در مراکز تربیت معلم روستایی تحصیل میکردند.

مراکز تربیت معلم یک‌ساله

شورای عالی فرهنگ (شورای عالی انقلاب فرهنگی فعلی) اساسنامه کلاس‌های تربیت معلم یک‌ساله را در سال ۱۳۳۸ تصویب کرد و با تأسیس و گسترش این مراکز در سال ۱۳۴۰ دانشسراهای مقدماتی منحل شدند.

تأمین معلمان ابتدایی روستا از طریق سپاه دانش

طبق قانون سپاه دانش، از سال ۱۳۴۲ فارغ التحصیلان دبیرستان‌های کشور با گذراندن یک دوره چهار ماهه آموزش نظامی و فرهنگی، به جای خدمت سربازی، به روستاها اعزام شدند و آموزش دانش‌آموزان روستایی را در مدارس سپاه دانش به عهده گرفتند.



مستند معلم

معمولاً رشته‌های رزمی بین آقاپسرها پرطرفدار است. حالا فکر کنید که این رشته، با همان قواعد بین المللی‌اش را ایرانیزه و اسلامیزه‌اش کنیم، بعد ببریم و در زورخانه پهلوان پوریا اجرا کنیم، با یک مربی به هیبت و منش پهلوان پوریا! نشدنی است؟! اما شده! احمد علمایی پیرمرد رزمی‌کاری است که یک باشگاه ورزشی با نام رزم‌انتظاران را به همین شکل اداره می‌کند و هدفش پرورش روح در کنار جسم است. او سوژه خبر و گزارش‌های بسیاری در رسانه‌ها شده و این بار سوژه مستندی با نام معلم است که محمد حبیبی منصور آن را کارگردانی کرده است.



قابل مشاهده در
سایت فیلمو

در سال ۱۳۸۵ وزیر آموزش و پرورش تصمیم مراکز تربیت معلم و مراکز آموزش عالی فنی و حرفه‌ای وزارت آموزش و پرورش را مطرح کرد، از این رو اساسنامه دانشگاه پیامبر اعظم (ص) تهیه شد و در شورای گسترش وزارت علوم و تحقیقات و فناوری به تصویب رسید.

دانشگاه فرهنگیان

اساسنامه دانشگاه فرهنگیان در سال ۱۳۹۰ در شورای عالی انقلاب فرهنگی به تصویب رسید و مجتمع آموزش عالی پیامبر اعظم (ص) به دانشگاه فرهنگیان تغییر نام داد. در ماده یک این اساسنامه آمده است که دانشگاه فرهنگیان دانشگاهی است برای تأمین، تربیت و توانمندسازی منابع انسانی وزارت آموزش و پرورش، پیشرو در آموزش، پژوهش، تولید و ترویج علم نافع مورد نیاز آموزش و پرورش، سرآمد در آموزش و شایستگی‌های حرفه‌ای و تخصصی تربیت‌محور، توانمند در بهره‌گیری از فناوری نوین آموزشی و تربیتی.

در ذهن همه ما مجموعه‌ای از خاطرات دوران مدرسه، دوستان و بخصوص معلم‌هایمان نقش بسته؛ خاطرات خوشی که هرچه بیشتر از عمرمان می‌گذرد، حکم یک گنجینه ذهنی را پیدا می‌کند. اما تابه حال فکر کرده‌اید معلم‌ها هم از دانش‌آموزانشان همین‌قدر خاطره دارند؟! همین‌قدر؟! نه، خیلی بیشتر! اگر ما در هر سال تحصیلی نهایتاً با ۷-۸ معلم سروکار داشتیم، یک معلم به‌طور متوسط با ۲۰۰ دانش‌آموز سروکار داشته! پس معلم‌ها حتماً باید خاطرات خیلی زیادی از دانش‌آموزانشان داشته باشند. بگذارید یک رازی را به شما بگویم، معلم‌ها هیچ‌وقت دانش‌آموزانشان را فراموش نمی‌کنند! شاید تعدادشان زیاد باشد، اما هر دانش‌آموز مثل یک داستان به خصوص در کتاب خاطرات معلم نقش می‌بندد. این شما و این هم سند ادعای ما:



مريم رحيمي پور / معلم

دفترچه خاطرات یک خانه معلم!

توطئه‌ای در قطار

دلخور می‌شوم. درست است که در چند هفته گذشته معلم ایده‌آلی نبوده‌ام، اما دلیل نمی‌شود بچه‌ها این‌قدر زود و این‌قدر صریح اعلام کنند که نمی‌خواهند من همراهشان بروم. بالاخره هر انسانی اگر هفت روز هفته دوازده ساعت کار کند، به حالی شبیه حال من دچار می‌شود.

حالا هم تذکر نمی‌دهم که برای شام قطار بهتر است یک ساندویچ سرد کم‌بو بیاوریم، نه کباب! می‌روم می‌نشینم روی صندلی کوبه معلم‌ها و چشم‌هایم را می‌بندم، صدایم می‌زنند بیا کوبه بغلی بچه‌ها کارت دارند. پاهایم را روی زمین می‌کشم و بی‌حوصله به کوبه بغلی می‌روم. همه‌شان جمع شده‌اند توی یک کوبه. بالا و پایین. چسبیده‌اند به همدیگر. چندین جفت چشم درخشان نوجوان. مریم پلاستیک روی پرس کباب را برداشته و مقابلم گرفته. کباب نیست، کیک است! دست‌پخت خودش. هردو جمله یک‌بار تکرار می‌کند «خانم ببخشید بکینگ پودر یادم رفت بریزم». صداها این‌قدر زیاد است که نمی‌فهمم چه اتفاقی افتاده. چند بسته کادو را از عقب کوبه دست‌به‌دست می‌کنند و به من می‌رسانند، سر شکلاتی که فروشگاه انتهایی سالن راه‌آهن می‌فروخت از یکی از بسته‌ها بیرون آمده. تازه می‌فهمم چرا نمی‌خواستند من همراهشان بروم. هر کدام با جملات خودشان تشکر می‌کنند. باورم نمی‌شود، تا چند ساعت بعد که کیک را می‌برم و کادوها را باز می‌کنم، بارها و بارها دستانم را از خجالت روی صورتم می‌گذارم. نمی‌فهمم چرا فکر کرده‌ام

«چرا باید برای شام قطار با خودش کباب بیاورد؟» بین جیغ بچه‌های توی کوبه این جمله توی سرم چرخ می‌خورد. فاطمه رفته روی تخت طبقه دوم کوبه و رسماً روی غذای مریم نشسته بود. مریم جیغش درآمده و حالا دارند با خنده و سروصدا دور هم می‌چرخند و یک پرس پلاستیک پیچ‌شده کباب را دست‌به‌دست می‌کنند. با خودم فکر می‌کنم حالا وقتی بخواهد آن کباب را توی این کوبه کوچک بخورد، چه وضعی می‌شود! بوی کباب از همین حالا توی مشامم پیچیده. حالا وقتی بازش کند تا خود مشهد، قطار بوی کباب می‌گیرد. اصلاً چرا باید برای شام قطار، کباب بیاورد؟

دیروز تازه جشنواره بزرگ و پرسروصدای مدرسه تمام شده و امروز راهی مشهد شده‌ایم. بیشتر از دو هفته است کنار بچه‌ها زندگی می‌کنم. صبح تا شب. از بعدازظهرهای نوشتن نمایشنامه تا جمعه‌های تمرین و صبح‌های خواب‌آلود فیلم گرفتن و تیتراژ و پوستر ساختن. در این دو هفته فقط خدا می‌داند چندبار دعوایشان کرده‌ام، «چرا دیالوگ‌هاتون رو تمرین نمی‌کنید؟»، «چرا صداتون این‌قدر ضعیفه؟»، «چرا فلانی باز غایبه؟ مگه آخر هفته اجرا نیست؟». برای همین امروز چند موقعیت دعو و سرزنش را بی‌خیال می‌شوم. بچه‌ها رفتار عجیبی دارند، توی ایستگاه راه‌آهن اصرار می‌کنند «بریم از آن فروشگاه آخر سالن خوراکی بخریم». هر لحظه ممکن است نوبت مسافرگیری قطار ما بشود. می‌خواهم اجازه ندهم، اصرار می‌کنند. قبول می‌کنم باهم برویم، می‌گویند: «شما نه! می‌خوایم با خانم فلانی بریم.»

خداحافظ آقای چیپس

کتاب خداحافظ آقای چیپس رمان پرفروشی است که ایده ساخت فیلم‌های سینمایی و سریال‌های کارتون‌ی بسیاری شده است و یکی از آن‌ها با همین نام نامزد دریافت اسکار شد. جذابیت این کتاب، نقش پرنک، شیرین و خجالتی معلمی متعهد به نام آرتور است که پس از ورود به مدرسه پروکفیلد به آقای چیپس معروف می‌شود. مردی که در زمان روایت داستان، پیرمردی سالخورده است و از روزگار جوانی‌اش می‌گوید.

نویسنده این کتاب جیمز هیلتن است که ابراهیم مکلان آن را ترجمه کرده. برای خریدش باید به سراغ نشر فرزانه بروید.



توی کوپه بوی کباب پیچیده وقتی کبابی در کار نبوده! و نمی فهمم چرا فکر می کردم چشمه بی پایان محبت نوجوان ها با دو هفته خستگی من خشک می شود.

درست مثل مرگ

پنج شنبه آخر بهمن ماه خسته ام؛ از هفتم ها خسته ام که دیر بزرگ می شوند. از هشتم ها خسته ام که تکلیف هایشان را تحویل نمی دهند. از نهم ها خسته ام که هر بار رد می شوم، پیچ پیچ می کنند و معلوم نیست چه بلایی سرشان آمده. هر بار از کلاس برمی گردم توی دفتر، وسایلم را روی میز می کوبم و به یک روز تعطیلی فکر می کنم. هفتم ها را دعوا می کنم که چرا انشاهایشان را درست نمی نویسند. با هشتم ها بحث می کنم که چرا سربه هوا و تنبل شده اند و سرکلاس نهم ها آن قدر عصبانی ام که حتی نمی توانم پنهانش کنم. شعر سهراب سپهری را جوری می خوانم که انگار بیانیه انتقام است. حتی اعلام می کنم که عصبانی ام. آخر کلاس دورم جمع می شوند و اصرار می کنند بگویم چه شده. کم کم دارد گریه ام می گیرد. کلاس که تمام می شود، همکارم پیام می زند فایل هایی که روی کامپیوتر دفتر باز گذاشته، ذخیره کنم. می خواهم کامپیوتر را روی حالت استندبای بگذارم و زودتر بروم، با خودم می گویم: «شنبه که برمی گردیم.» ولی می ترسم فایل هایش بپرد و یقه من را بگیرد. دفترهای صحیح نشده روی میز را نامرتب یک جا می چپانم و دوان دوان مدرسه را ترک می کنم و امیدوارم یک روز تعطیل از آسمان برایم نازل شود.

شنبه تعطیل می شود. یک شنبه هم، دوشنبه هم از پس آن و تا آخر هفته. کرونا مثل مرگ زندگی را می بلعد. هر روز که می گذرد، به کامپیوتر که می خواستم روشن بگذارم و دفترهایی که صحیح نکردم فکر می کنم. به روز آخر فکر می کنم که دلم می خواست فقط یک روز تعطیلی داشته باشم و بچه هایی را که عصبانی ام می کردند، نبینم. کرونا مثل مرگ باقی لحظه های بهار را می بلعد. دیگر هیچ کدامشان را جز از پشت صفحه کلاس های مجازی نمی بینم.

هفتم ها می روند هشتم و بزرگ می شوند. هشتم ها سرکلاس نهم می نشینند و سربه هوایی و شلختگی را در سیزده سالگی شان جا می گذارند. نهم ها راهی کلاس دهم می شوند و من دیگر معلمشان نیستم. هر بار فکر می کنم که چرا روز آخر آن قدر دعوایشان کردم؟ اگر می دانستم آن روز آخرین روزی است که می توانم سخت در آغوش بگیرمشان، باز هم عصبانی می ماندم؟ بعد از شش ماه تعطیلی وقتی یک روز برای معارفه سال جدید می آیند مدرسه، تازه می فهمم که لحظات نوجوانی شان چه قدر کوتاه و ازدست رفتنی است.

تازه می فهمم قرار نیست همیشه ۱۳-۱۴ ساله باقی بمانند و با سرعتی که باورم نمی شود مقابلم چشمم قد می کشند، آن هم درست همان زمان هایی که حواسم نیست و عصبانی خسته ام و دنبال یک روز تعطیلی می گردم.

یک روز پاییزی هفتصد سال بعد

شغلم چیزی شبیه همان مدل رمان هایی است که دوست دارم؛ شبیه آنی شرلی، شبیه غرور و تعصب. رمان هایی که هیجان فوق العاده و شخصیت های قهرمان ندارند. روایت زندگی مردمانی عادی با زندگی هایی عادی هستند. روزهای خوب زندگی هم برایم شبیه همان رمان هاست. روزهایی که اتفاقات خوب مثل دانه های مرارید یک گردنبند پشت سر هم می آیند. آن روز پاییزی هم هیچ ویژگی خاصی نداشت، همه چیز عادی بود. پای یکی از یازدهم ها شکسته بود و نمی توانست از پله ها بالا بیاید و کلاستان طبقه پایین توی کتابخانه برگزار می شد. وقتی جلوی در کلاس نهم ها رسیدم، با نیمکت های خالی مواجه شدم. بعد در کلاس کناری باز شد و سریکی از بچه های نهم بیرون آمد و گفت: «خانم بیابین اینجا!» و من را توی کلاس یازدهم ها کشید. کلاس یازدهم ها بزرگ و آفتاب گیر بود. بچه ها قاچاقی اسباب کشی کرده بودند. من هم بدم نیامد. هیچ قانونی به اینکه نباید کلاس نهم ها را در کلاس یازدهم برگزار کنم اشاره نمی کرد.

آن روز روی یکی از میزهای ردیف اول کلاس یازدهم ها نشستم و با بچه ها ترجیع بند وحشی بافقی خواندم. «دوستان شرح پریشانی من گوش کنید.» نه یک بار، که چندبار. هیچ وقت این قدر کامل و دقیق نخوانده بودم. بچه ها دانه دانه بیت ها را می خواندند و خودشان معنی می کردند. ادبیاتی را که در راهروهای دانشکده ادبیات گم کرده بودم، در کلاس قاچاقی یازدهم پیدا کردم. نسیم آرام پاییز، پرده های سبز و زرد کلاس یازدهم را تکان می داد و من به قامت خم شده نوجوان های محبوبم نگاه می کردم که با دقت ابیاتی که وحشی بافقی هفتصد سال پیش گفته بود را می خواندند و زیر کلماتش خط می کشیدند. برایشان می گفتم وحشی بافقی توانسته از بین کشمکش هفت قرن روز پاییزی ما را زیبا کند و همین برای هنرمند بودنش بس است. و معلمی گردنبدن مرواریدی بود از همین روزهای آرام عادی.

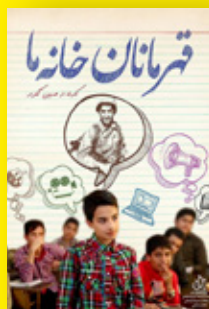
یادت نمی رود چه قراری گذاشتیم

بعضی هیئت های بزرگ چند سالی است یک بخش نوجوان هم دارند. حتی صف مخصوص نوجوان و شب مخصوص نوجوان ها. حتی بعضی شب ها فقط نوجوان ها می توانند با مداح همراهی کنند و شعر و شور آن شب برای آن هاست. همه چیز خوب و ایده آل به نظر می رسد، تنها مشکل

قهرمانان خانه ما

خلاقت، آن هم برای درسی مثل تاریخ که معمولاً خیلی علاقه مند و خریدار ندارد، مسئله مهمی است. محمود آهنگ معلم پرورشی است، اما در قامت یک معلم تاریخ خلاق ایفای نقش کرده است و ما آن را در قالب یک مستند می بینیم. قصه ماجرای تاریخ شفاهی ایران است، ماجرای سفری است در زمان که توسط آهنگ برنامه ریزی و اجرا می شود و در فضای مدرسه تصویربرداری شده است.

حسین گلزار کارگردان این مستند هفده دقیقه ای است که اثرش نامزد دریافت فانوس جشنواره عمار هم بوده است.



قابل مشاهده در سایت عماریار

اینجاست که در بخش زنانه، دخترهای نوجوان همان وضعیت قبلی را دارند. خبری از حسینیّه و صف مخصوص نیست، بین باقی جمعیت نشسته‌اند. شعر و شورها هم پسرانه است. گاهی فکر می‌کنم، مداح حتی یادش رفته که دخترها هم می‌توانند نوجوان باشند! وگرنه چند نکته و گریز دخترانه زدن که کاری ندارد.

تمام روزهای هیئت، قسمت بزرگی از مغزم با این ماجرا اشغال شده. فکر می‌کنم شاگردهای همین‌جا توی هیئت نشسته‌اند و برخلاف بچه‌های زیر ۱۰ سال که حسینیّه کودک دارند و پسرهای نوجوان که حسینیّه نوجوان دارند و بزرگ‌ترها که همه‌ی هیئت برای خودشان است، اصلاً جایی ندارند. کاملاً فراموش شده‌اند. یک جایی بین جمعیت نشسته‌اند و انگار وجود ندارند. چند متن و یادداشت می‌نویسم و از طریقی به دست مسئولین هیئت می‌رسانم؛ نتیجه‌ای نمی‌دهد. با خودم عهد می‌کنم که سال بعد هر جا که بودم، حسینیّه نوجوان مخصوص دخترها راه بیندازم.

سال بعد، همین امسال است. کرونا همه‌چیز را زیر و رو کرده و حتی هیئت‌های اصلی هم تکلیف‌شان مشخص نیست، چه برسد به حسینیّه‌های نوجوان، چه برسد به حسینیّه دختران نوجوان. قرار پارسالم را کامل فراموش کرده‌ام. حواسم به آموزش مجازی و مدرسه مجازی است و می‌خواهم ببینم اصلاً می‌شود در این بلبشوی وضعیت عجیب و ندیدن بچه‌ها برایشان مجلس و هیئتی برگزار کرد؟ تقریباً از همه چیز ناامیدم، برنامه آموزشی مدرسه‌ها این قدر پیچیده شده که کسی به فعالیت پرورشی فکر نمی‌کند. این بین حس کاسه داغ‌تر از آش را دارم. یقۀ مشاور خسته و معاون خسته‌تر را می‌گیرم تا بالاخره یک جایی در این فضای مجازی را به ما بدهند تا هیئت

برگزار کنیم. بین درگیری برای پیدا کردن یک راه جدید چندین بار به خودم می‌گویم بی‌خیالش شو! اصلاً ارزش این کار را دارد؟ بگذار بچه‌ها سرشان به درسشان باشد. هیئت را هم می‌گوییم با خانواده برگزار کنند و سرو ته محرم را با چند توصیه و عکس هم می‌آوریم. وقتی همه چیز تمام شده به نظر می‌رسد. یک مرتبه فضا عوض می‌شود. بچه‌ها جمع می‌شوند و قرار می‌گذارند دهۀ اول محرم را هیئت بگیرند. موجودات خسته روزهای مدرسه که برای نوشتن یک متن یا ضبط کردن یک صوت اشکمان را در می‌آوردند، آدم‌های دیگری شده‌اند؛ برای ۸ شب برنامه بسته‌ایم، اما برای یازده شب مطلب می‌نویسند و برای یازده شب صوت ضبط می‌کنند و آن بین یکی‌شان می‌گوید: «خانم ایده‌ها کمه! بذارین بازم ایده بدیم!»

دو شب مانده به محرم پیام‌های سرازیر شده به گوشی‌ام آن قدر زیاد است که نمی‌توانم جواب بدهم. می‌گردم تا یک مداحی قدیمی را برای یکی از بچه‌ها بفرستم و همان موقع است که مداحی حسینیّه نوجوان آن هیئت پارسالی را پیدا می‌کنم. همه‌چیز برمی‌گردد به هیئت پارسال، حسینیّه نوجوان، حرص خوردن تمام نشدنی من و آتش گرفتن دلم برای دخترهای نوجوان و قولی که دادم و کاملاً فراموشش کرده‌بودم. حالا نه یک حسینیّه نوجوان در گوشۀ یک هیئت بزرگ، که مشغول برنامه‌ریزی هیئتی هستیم که از اول تا آخرش را خود خود دخترهای نوجوان برگزار کردند. و خدا - برهم‌زننده تدبیرها - به ما و قول‌های فراموش شده‌مان لبخند می‌زند.



جمع به ملتّب آورد، طفل گریزپای را

دیدن و مشورت کردن با آدم‌های موفق و باانگیزه در هر کاری چشم‌انداز بهتری برای آدم ترسیم می‌کند. برای همین قصد داریم چند معلم جوان و فعال در شبکه‌های اجتماعی را معرفی کنیم. کسانی که کلاس برایشان مرکز دنیاست و عاشقانه معلمی می‌کنند، صفحه اینستاگرامشان پر است از لبخند بچه‌هایی که ذوق از چشم‌هاشان پیدا است و این لبخند، حتماً کیمیاست.

دنبال کردن این معلم‌ها و خواندن حرف‌هایشان برای کسی که بر سر دوراهی دانشگاه فرهنگیان مانده است، حتماً راهگشاست. این‌ها انرژی جوانی را تا دورترین روستاهای کشور برده‌اند. این معلم‌ها از نسل امیدند، امید به تحقق عدالت آموزشی؛ همان‌هایی که به قول نظیری نیشابوری: «درس ادیب اگر بود زمزمۀ محبتی / جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را»



فرهنگ و جهان‌بینی مردم ژاپن طی سالیان متمادی تأثیر بسیار زیادی بر ادبیات، آموزش، تغذیه و سبک زندگی آن‌ها گذاشته است. این جهان‌بینی نگاه خاصی به تربیت فرزندان جامعه ژاپنی دارد که می‌توان آن را در کتاب توتوچان دختری پشت پنجره، شاهد بود.

این کتاب که برگرفته از زندگی واقعی نویسنده است، روایت زندگی دختری سربه‌ هوا به نام توتو است که از مدرسه اخراج می‌شود. تتسو کوریاناگی نویسنده این کتاب، شیوۀ رویایی خود برای اداره یک مدرسه را به نمایش می‌گذارد و همزمان نیم‌نگاهی به وضعیت تحصیل دانش‌آموزان در جنگ جهانی دوم دارد.

این کتاب را با ترجمۀ سیمین محسنی از نشر نی بخواهید.



دوقلوهای افسانه ای!

ابراهیم سعادت

اسماعیل سعادت

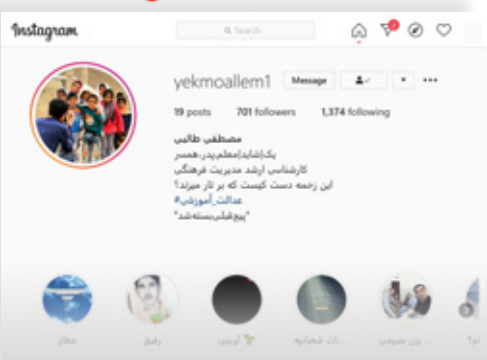
چناران

اگر شما هم از آن دسته افرادی هستید که دیدن دوقلوها حتی توی کوچه و خیابان هم برایتان جالب است، پس خودتان را آماده کنید برای دو تا شاخ!

قضیه از این قرار است که می‌خواهیم با اسماعیل و ابراهیم سعادت آشنا شویم. تا اینجا حتماً فهمیده‌اید که اسماعیل و ابراهیم دوقلو هستند، اما بعید است فکر کنید که هر دو شغل معلمی را انتخاب کرده‌اند و دانشجوی دانشگاه فرهنگیان بوده‌اند. اگر به اندازه کافی تعجب کرده‌اید، حالا وقت شگفتانه (سورپرایز) است: قصه اینجاست که دوقلوها هر دو معلم یک مدرسه‌اند!

اسماعیل و ابراهیم می‌گردند تا مدرسه‌های روستایی را پیدا کنند، آن هم مدرسه‌ای که دو معلم بخواهد! بعد هم در همانجا ساکن می‌شوند. یکی مدیر می‌شود و دیگری معلم! این‌طور است که سال بعد آن مدرسه انگار پوست انداخته. برای دوقلوها مدرسه‌شان مرکز دنیاست و بی‌خود نیست اگر در پروفایلشان نوشته‌اند: «معلمی عشق است».

بچه‌های دبستان شهید کوهستانی روستای چمگرد خیلی خوش‌شانس‌اند از داشتن چنین معلم‌هایی. صفحه اینستاگرام دوقلوها هم فعال است و هم پر مخاطب و حتماً حالتان را خوب می‌کند، اگر عاشق معلمی نشوید.



یک حتماً معلم!

مصطفی طالبی، شهرستان سبزوار

۲۷ ساله، معلم ابتدایی

در توضیحات صفحه نوشته شده: «یک شاید معلم!» اما این «یک شاید معلم» کیست؟!

مصطفی طالبی ۲۷ ساله همان «یک شاید معلم»ی است که این صفحه را از دوران دانشجویی‌اش و زمانی که هنوز معلم نبود، راه انداخته. او هر روز ۸۰-۹۰ کیلومتر فاصله را با ماشین شخصی طی می‌کرده تا به دبستان چند پایه شهید عاشقی در عادل‌آباد، روستای گردنشین میان سبزوار و قوچان، برسد. یک بار در برهه شهادت سردار سلیمانی، اینستاگرام اکانتش را مسدود کرده؛ ولی باز آستین همت را بالا زده و در صفحه جدیدش می‌نویسد.

طالبی دانشجوی فیزیک بوده و گویا معلمی آن‌قدر برایش جذابیت داشته که از دانشگاه انصراف بدهد و دوباره سراغ غول کنکور برود، این‌بار به نیت معلمی و دانشگاه فرهنگیان. اسم دانش‌آموزانش را گذاشته «بچه‌های آسمان». او بیرون گود منتظر نمانده تا کسی پیدا شود و لنگش کند! با همین صفحه و اعتماد مردم برای مدرسه شوقاژ کشیده، صندلی‌ها را تعویض کرده، تخته وایتبرد و کامپیوتر خریده، بچه‌ها را اردو برده، گروه سرود بچه‌های آسمان را تا رتبه اول مسابقه کشوری چله انقلاب کشانده و ...

مصطفی این روزها هشتگ جدیدی به توضیحات صفحه‌اش اضافه کرده: «#عدالت آموزشی». پیگیر ماجراهایش باشید.

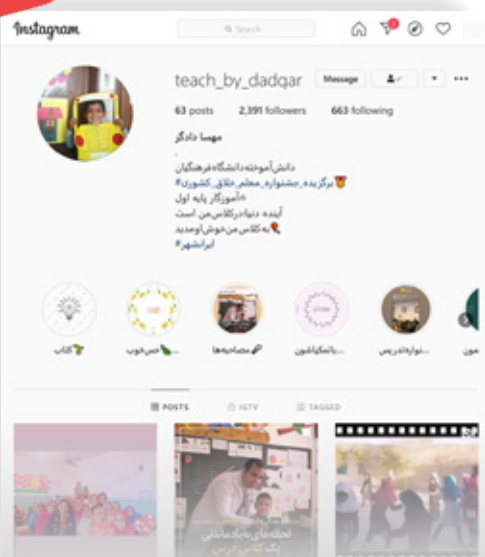
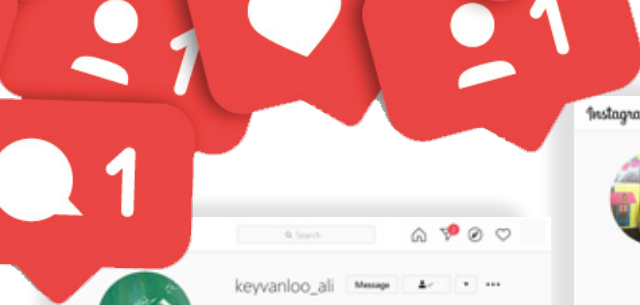


سریال معلم دهکده

نام سریالی است که بر اساس رمان کاترین مارشال ساخته شده و داستان زندگی معلمی تازه‌کار را روایت می‌کند که پس از نوزده سال زندگی در خانواده‌ای مرفه، حالا باید برای کار به مدرسه‌ای قدیمی در روستایی کوچک برود. مدرسه مقصد، تنها یک دانش‌آموز دارد و در مرز تعطیلی است. تلاش‌های معلم تازه‌کار بالاخره نتیجه می‌دهد و فارغ التحصیلی همان یک دانش‌آموز، موجب رونق دوباره مدرسه می‌شود. پاتریشا گرین کارگردان این سریال، تاکنون موفق به دریافت سه جایزه معتبر برای این سریال شده است.



قابل مشاهده در
سایت تلویزیون



آینده در کلاس تو است

مهرسا دادگر

ایران شهر

مهرسا دادگر دانش آموزانه دانشگاه فرهنگیان بیرجند است. فرزند خلف مادری است که حالا جا پای او گذاشته و مثل مادرش معلم شده است. دادگر ۲ سال است که دانشجویی را تمام و معلمی را با تدریس در روستاهای ایران شهر آغاز کرده و الآن معلم کلاس اولی هاست. در معرفی صفحه اش نوشته «آینده دنیا در کلاس من است» و همین جمله، خودش معرفی کاملی از روحیات اوست.

مهرسا دادگر از معلم های خلاق دوران کرونا است که نه به خانه نشینی بسنده کرده و نه نبود اینترنت و دسترسی نداشتن به شبکه های اجتماعی و تلفن همراه در بین دانش آموزانش توانسته جلوی کار او را بگیرد. خانم معلم دست به کار شده و بسته های آموزشی همراه با شعر و داستان و کتاب تهیه کرده و به بچه های مدرسه رسانده تا از درس و مدرسه عقب نمانند.



کلاس های VIP در منطقه محروم

علی کیوانلو

شهرستان جغتای

علی کیوانلو از ورودی های سال ۹۱ دانشگاه فرهنگیان است. حالا سه سالی می شود معلم پایه اولی هاست. از انصاف نگذریم، معلمی کلاس اول بعد از کارگری معدن و خبرنگاری جزء سخت ترین مشاغل دنیاست! اما اگر سری به صفحه علی کیوانلو بزنید، می بینید خلاقیت و همت چه نشاطی به کلاس هایش داده. اینستاگرام علی پر است از تصویر تجربه های متفاوت و خلافت اش در آموزش حرف به حرف الفبای شیرین فارسی. عکس هایی که حتی تماشای آنها به آدم نشاط می دهد و برای آموزگاران هم ایده های خوبی دارد.

علی که اخیراً در جشنواره معلم خلاق هم برگزیده شده، برای هر درس جدیدش ایده نویی دارد و همین اتفاق، کلاس هایش را به یک صحنه مداوم تئاتر تبدیل کرده. اطمینان دارم اگر متن زیر عکس هایش را نخوانید، تصور می کنید در حال تماشای یک مدرسه غیرانتفاعی درجه یک با شهریه های میلیونی در پایتخت هستید؛ اما

سخت در اشتباهید! چون علی معلم پایه اول یکی از روستاهای شهرستان جغتای است.



مدرسه ای در بهشت

طیبه عباسی

گیلان

صفحه طیبه عباسی در اینستاگرام یکی دیگر از صفحات پرمخاطب معلم ها در فضای مجازی است که در آن طعم لحظه های شیرین معلمی را می توانید تجربه کنید.

عباسی، آموزگار پایه اولی هاست. او از نسل معلم های جوان و پرانگیزه خلاق است که طعم کلاس را برای بچه ها عوض کرده. بیشتر محتوای صفحه اش مربوط به فیلم هایی است که از حال و هوای بچه های کلاس اولی پست کرده و در کپشن ها هم توضیح کاملی از خلاقیت های هر شیوه آموزشی ارائه می دهد. ویژگی مهم خلاقیت های درسی عباسی این است که دانش آموز نقش اول صحنه و وسط میدان است.

عباسی شعر و شاعری را هم به صورت حرفه ای دنبال می کند و اگر مخاطب صفحه اش باشید، بین عکس و فیلم های کلاس ها، گاه به گاه مهمان شعر هایش هم خواهید شد. او جزء کسانی است که هنوز وبلاگ نویسی را جدی دنبال می کند. پس اگر اهل وبلاگ خواندن هستید، حتماً به آدرسی که در توضیحات صفحه خانم معلم هست، سری بزنید.



توپچنار

توپچنار قصه فرزانه است، دختری که از شهر دل می کند و به روستا می رود تا به عنوان معلم سوادآموزی مشغول به کار شود. قصه با گل و بلبل و صدای آب و روایت درخت و سبزه آغاز می شود، اما این تمام ماجرا نیست و کم کم مشکلات آموزش در روستا نشان می دهد که این فقط یک روی سکه بوده است. با این همه فرزانه، خستگی ناپذیر ادامه می دهد و بذر

امیدی را می کارد که پس از او به بار می نشیند.

اجتماع شمع

قابی از سه معلم که شمع شب پیرامون خود بودند



پرستو علی عسگرنجاد
نویسنده

شهید علم

همه جور شاگردی داشت. از حزب الهی ریش دار تا صورت تراشیده تیرپ آرٹ. از چادری سفت و سخت تا آن‌ها که مقنعه روی سرشان لقی می‌زد.

یک بار یکی از همین فکلی‌ها همراه دوست محبیه‌اش آمده بود پیش دکتر. پیش پای هردوشان بلند شد. جواب سؤالات هردوشان را داد. هردوشان را هم خطاب می‌کرد «دخترم». اذان دادند. نگفت «بروید بعد نماز بیایید». همان‌جا آستین‌هایش را بالا زد. سجاده کوچکی در دفترش داشت که هروقت فرصت نماز جماعت نبود، در دفتر نماز اول وقتش را می‌خواند.

یک سال بعد، آن دختر فکلی، در صف اول نماز جماعت دانشگاه بود و قرآن بعد از نمازش ترک نمی‌شد. شهید دکتر مجید شهریاری این طور شاگرد تربیت می‌کرد.

دانشجوی فوق لیسانس بود، اما سه‌ترم نتوانست به دانشگاه بیاید. خیلی با آموزش دانشکده صحبت کرد که قبول کنند ادامه تحصیل بدهد، اما دانشگاه راضی نمی‌شد. دم اخراج بود. دست‌ازپادرازتر رفت پیش دکتر شهریاری. همه می‌دانستند دکتر در درس چقدر جدی و سخت‌گیر است. با این همه، دکتر خودش شخصاً وارد عمل شد. خیلی رفت و آمد. با آموزش صحبت کرد و مشکلات دانشجوی را توضیح داد و وساطت کرد تا قبولش کنند، اما به شرط این‌که نمره‌های ترم بعدش بالا باشد.

سروساطت دکتر و ضمانتی که برایش وسط گذاشته بود، با بهترین نمره ترم را تمام کرد.

یک نفر؟ یا اصلاً یک کلاس؟ به نظرتان معلم خوب می‌تواند در زندگی چندنفر تأثیرگذار باشد؟ شاید به اندازه دانش‌آموزان یک مدرسه! اما نه، بیشتر... خیلی بیشتر! اگر بگوییم یک معلم خوب می‌تواند زندگی میلیون‌ها آدم، زندگی یک کشور را تحت تأثیر قرار دهد، فکر می‌کنید اغراق کرده‌ایم؟! اگر این‌طور است این مطلب را بخوانید، تا ببینید مهم‌ترین و تأثیرگذارترین افراد کشورمان، از پای تخته‌های گچی کارشان را شروع کرده‌اند. اسم‌هایی که سردر خیلی از دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها، روی تابلوی خیابان‌ها و اتوبان‌های شهر می‌بینیم، اسم‌هایی که صفحه‌های تاریخ مدیون وجود آن‌هاست، یک روز جای شما بوده‌اند و از بین تمام کارهای دنیا «معلمی» را انتخاب کرده‌اند:



روز دفاع، مرسوم است خانواده‌ها برای تشکر از استاد راهنما گل و شیرینی می‌آورند. خانواده او اما، با این‌که دکترشهریاری استاد راهنمای پسرشان نبود، برای ایشان گل آوردند و با بغض در گلو گفتند: «مسبب این مدرک، شماييد».

درس تمام شده بود. همیشه تا آخرین دقیقه وقت مصوب کلاس، می‌ماند و درس می‌داد. خیلی وقت‌ها در فاصله بین دو کلاس هم رفع اشکال داشت و حتی نمی‌رسید گلویی تازه کند. آن روز کلاس که تمام شد، قبل از این‌که دانشجویها برای رفع اشکال دورش را بگیرند، گفت: «اگر خانواده نیازمندی بین خودتان می‌شناسید، معرفی کنید. گروه خیری را می‌شناسم که به این افراد کمک می‌کنند». یکی از دانشجویها، وضع مالی خوبی نداشت. وقتی پیش دکتر رفت، ایشان خودش به او پول قرض داد و گفت هروقت دارد، برگرداند. او هم قسطی آن مبلغ را برگرداند. وقتی دکتر شهید شد، همه فهمیدند گروه خیری به کار نبوده؛ همه کمک‌ها را خود دکتر مجید شهریاری می‌کرده، تنها، با هزینه شخصی.

سینمایی شنا در زمستان

علی مرتضایی نسب از معلمان آموزش و پرورش است که برای تدریس به یکی از مناطق محروم کشور منتقل شده است. او در بدو ورود متوجه می‌شود که دانش‌آموزان نسبت به یکدیگر و همه از سوی ناظم به شدت مورد خشونت واقع می‌شوند. او همچنین متوجه می‌شود که دانش‌آموزانش علاوه بر فقر، بسیار گرسنه هستند. پس یک روز با یک ظرف کتلت سر کلاس حاضر می‌شود و با حفظ عزت نفس دانش‌آموزانش آن‌ها را مهمان یک ناهار می‌کند. دانش‌آموزان عاقبت مغلوب رفتارهای محبت‌آمیز می‌شوند، اما حسادت ناظم باعث اخراجش می‌شود. محمد کاسبی که بیشتر او را در هیئت یک بازیگر دیده‌ایم، کارگردانی این اثر را انجام داده است و مجید مجیدی نیز به ایفای نقش معلم پرداخته است.



قابل مشاهده در
سایت فیلمو

شهید مظلوم



شاگردش را صدا زد بیاید انشایش را بخواند. شاگرد، تکلیفش را انجام نداده بود. آمد دفترش را گرفت جلوی صورتش. به برگه سفید دفتر نگاه کرد، متنی را بداهه خواند و رفت نشست. دفترش را هم با خودش برد. او هم تشویقش کرد و گفت: «یه ۲۰ برات گذاشتم». زنگ تفریح که خورد، همان شاگرد را صدا کردند که «بیا دفتر، آقای بهشتی باهات کار داره». دل دل‌کنان آمد جلوی معلمش ایستاد. بهشتی گفت: «تو که بلدی انشای ننوشته رو بخونی، سعی کن این دفعه بنویسی و از روی نوشته‌ت بخونی. حیفه». بعد، دستی به سرش کشید و او را فرستاد سر کلاس.

آن وقت‌ها در حوزه، حرف خارج از فقه و اصول و درس، چندان رواج نداشت. در آن شرایط، سی نفر از طلاب برجسته حوزه را دور خودش جمع کرد و برایشان کلاس زبان انگلیسی گذاشت. کنار آن هم علوم روز را بهشان درس می‌داد؛ ریاضی، شیمی، فیزیک و... می‌گفت: «آقایان، شما باید علوم روز را یاد بگیرید». آن سی نفر بعدها همه شدند مدیران بالارده نظام؛ همان‌ها که زبان انگلیسی را از دکتر محمد بهشتی یاد گرفته بودند.

سر کلاس درس که می‌آمد، از سکوت طولانی طلاب و تک‌گویی خودش پرهیز داشت. می‌گفت: «وقتی درس می‌دهم، ساکت نباشید. نقد کنید. بپرسید». یک نفر برای به هم زدن کلاس و خراب کردن او، ایستاد به ایرادگیری. حاشیه‌ای بی‌ربط و لغو و طولانی زده بود به حرف او. خون خون طلاب را می‌خورد از این سوءاستفاده. نزدیک بود وسط کلاس دعوا شود. آمدند چیزی بگویند که دکتر خندید و گفت:

«الا یا ایها الطلاب ناشی

علیکم بالمتون، لا بالحواشی!»

با همین بیت، دکتر بهشتی بحث را تمام کرد و درسش را پی گرفت.

معلم شهید



بیا که منابع بیشتری را بررسی کنم». واقعاً هم وقت می‌گذشت و بررسی می‌کرد! بعدتر، این سؤال‌ها را در کتاب‌هایش هم جواب می‌داد. برای همین تقریباً کسی را مثل استاد مرتضی مطهری نداریم که این قدر عقیده مخالفش را خوب بشناسد و برایش پاسخ داشته باشد.

استاد فلسفه دانشگاه تهران بود. به خاطر منبرش در روز قیام ۱۵ خرداد، ساواک به دانشگاه اجازه نمی‌داد مدرک او را صادر کند. با این حال، استاد راهنمای ۲۲ رساله دکتری و ۲۰ پایان‌نامه فوق لیسانس بود. دو تا از این رساله‌های دکتر، مال محمد بهشتی و محمدجواد باهنر بود.

خیلی‌ها می‌آمدند پیش او و طرح شبهه می‌کردند. بیشترشان هم غرض سوء داشتند. استاد با این‌که این را می‌دانست، با یک «نمی‌دانم» یا «وقت ندارم» سروته قضیه را هم نمی‌آورد. هر جا بود، اگر وقت داشت، دست دانشجو یا طلبه را می‌گرفت می‌نشست کنارش و می‌گفت: «سؤال را کامل بپرس». تمام پیچ‌وخم‌های ذهن شاگردش را که می‌کاوید، یا همان موقع جواب متقن و مستحکمی می‌داد، یا می‌گفت: «برو فلان موقع

معلمان بزرگ ما

مجموعه‌ای که ما این روزها با عنوان مدرسه می‌شناسیمش، نتیجه تلاش زنان و مردان زیادی است که بسیاری در گمنامی از دنیا رفتند. اما هیچ وقت برای شناخت این افراد انسان ساز دیر نیست. کتاب معلمان بزرگ ما که نوشته جعفر ربانی است و نشر اطلاعات آن را به چاپ رسانده، قصه دل‌مشغولی‌های خودجوش چند تن از این معلمان است. خواندن این کتاب به شما کمک خواهد کرد که هیچ‌گاه در روند آموزش برای پیدا کردن ایده‌های آموزشی جدید که خلاقیت داشته باشد، درمانده نشوید.





مجید آتشکار
کارشناس ارشد مدیریت

گزینه مورد نظر!

یک برگه کاغذ جلویت بگذار و بنویس؛ دوست داری چه کاره شوی؟ همه را فهرست کن؛ مهندس، پزشک، نویسنده، جامعه‌شناس، پرستار، نقشه‌کش، داروساز، معلم و...؟ یک خودکار هم بردار و دلایلت برای انتخاب هرکدام را بنویس. حتماً درنهایت یکی از این گزینه‌ها با دلایل بیشتر و یا محکم‌تری پر می‌شوند و انتخاب نهایی تو برای آینده‌ات می‌شوند. خب، ما اینجا کار را برای تو کمی راحت کرده‌ایم. لیست را بیاور و تمام موارد زیر را پایین گزینه «معلمی» بنویس! حالا شاید انتخاب برایت کمی راحت‌تر شود. امتحان کن!

معلمی شغل انبیاء

وقتی صحبت از مزایای شغل معلمی است، فقط مزایای مادی و دنیوی مدنظر نیست. اینکه شخص به کاری مشغول باشد و رزق و روزی زندگی را از راهی به دست بیاورد که اولیا و انبیا به آن سفارش داشته‌اند، نکته مهمی است که نباید از آن غافل شد. از منظر روایات اهل بیت علیهم السلام برای مقام معلمی ارزش بسیاری دارد؛ چرا که او روح و جان افراد را پرورش داده و به تعلیم و تربیت آنها می‌پردازد. حضرت سید الشهداء علیه السلام در یکی از رهنمودهای حیات بخش خویش می‌فرمایند: «هر کس انسانی را از گمراهی به سوی شناخت حق و حقیقت راهنمایی کند و او نیز پاسخ مثبت دهد، به اندازه آزادی یک بنده پاداش خواهد داشت.»

در روایت دیگری حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام احترام معلم را بر هر قشری از جامعه لازم دانسته و به مسلمانان سفارش فرموده که به پاس خدمات این گروه ارزشمند در هر مقامی که باشند، آنان را همانند پدر خود گرامی بدارند و در این زمینه فرموده‌اند: «به پاس گرمای داشت پدر و معلم خود به پا خیز! گرچه پادشاه باشی.»

شان و منزلت اجتماعی

کمتر شغلی در جامعه وجود دارد که مورد اعتماد عوام جامعه باشد و حرف آنها برای مردم خریدار داشته باشد. اگر نیم‌نگاهی به اطراف بیندازیم، متوجه می‌شویم که خیلی از افراد همانطور که توصیه‌های یک پزشک را در زمان بیماری گوش می‌دهند و به نظراتش عمل می‌کنند، توصیه‌های یک معلم را هم در زمینه تعلیم و تربیت با کمال میل قبول دارند و تا جایی که امکان داشته باشد، سعی در عمل به حرف‌های آنها دارند و این نشان از بالا بودن شأن و منزلت اجتماعی معلمان دارد.

اشتغالی پایدار با چاشنی تربیت

در روزهایی که اشتغال و کسب روزی حلال به یکی از دغدغه‌های جوانان تبدیل شده است، معلم می‌تواند با توجه به وقت و انرژی که سر کلاس درس صرف می‌کند، خیالش از پولی که به عنوان دستمزد می‌گیرد راحت باشد. شاید بتوان گفت یکی از مهم‌ترین مزایای معلمی همین درآمد ثابت و پایدار آن است. البته این نکته وجود دارد که خیلی از شغل‌ها و فعالیت‌های دیگر هستند که درآمد بهتری از معلمی دارند، اما باید به این نکته هم توجه کرد که آیا فقط کسب درآمد بیشتر مهم است؟ آیا عمق اثرگذاری کاری که انجام می‌دهیم بر روی جامعه مهم نیست؟ آیا مهم نیست کاری که انجام می‌دهیم از اهمیت اخروی هم برخوردار باشد و صرفاً مسائل مادی به همراه نداشته باشد؟ این‌ها همه سؤالاتی هستند که برای اشتغال مناسب باید بتوان به آنها پاسخ داد. شاید بتوان گفت موضوعی که شغل معلمی را از سایر مشاغل متمایز می‌کند و بیش از درآمد پایدار اهمیت دارد، بحث تربیت نسل آینده کشور است که می‌تواند اثرگذاری بسزایی در زندگی افراد داشته باشد. تعلیم و تربیت به قدری مهم است که دانشگاه فرهنگیان در دوران تحصیل هم برای دانشجویان، حقوق نسبتاً متناسبی در نظر می‌گیرد تا دانشجویان دغدغه‌ای بابت امرار معاش نداشته باشند و تمامی تمرکز خود را روی یادگیری اصول تربیتی بگذارند و بتوانند با قدرت خود را برای سر کلاس درس رفتن آماده کنند.

تدریس در کلاس، بجای پست دادن توی برجک

خدمت سربازی یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های زندگی آقای‌ها است. در شرایطی که اکثریت آنها بعد از گرفتن مدرک کارشناسی و برای فرار از خدمت سربازی ادامه تحصیل

سینمایی درس‌هایی از یک رؤیا

در یک مدرسه وضعیت خشنی حاکم است. معلمان، همه جنگ طلب‌هایی هستند که به لزوم حضور دانش‌آموزان در جنگ‌های امپراطوری آلمان تأکید دارند. در این بین یک معلم تلاش می‌کند به دانش‌آموزانش راه و رسم مهرورزی را یاد بدهد. اما او نه تنها باید در مقابل دیگر معلمان بایستد، که اعضای هیئت امنای مدرسه هم از آزار و اذیت او و دانش‌آموزان دریغ نمی‌کنند. تلاش‌های ستودنی این معلم و روش الهام بخشش در انتقال مفهوم دوستی از طریق فوتبال، درنهایت دانش‌آموزانش را با او همراه می‌کند.

کارگردانی این درام ورزشی را سیاستین گروبلر انجام داده است.



قابل مشاهده در
سایت تلویزیون

معلمی شغل اینیاست

می دهند و هدفی هم برای این کار ندارند، دانشگاه فرهنگیان دست به ابتکار جالبی زده است و برای دانشجو معلمان، خدمت سربازی را به تدریس در مدارس تبدیل کرده است. به این صورت که شما دو برابر زمان تحصیل (چیزی حدود ۸ سال) و در منطقه ای که انتخاب رشته کرده اید، موظف به انجام وظیفه هستید و البته این مدت زمان، همراه با حقوق خواهد بود. فکرش را بکنید، سربازان باید دو سال خدمت کنند و بهترین دوران عمرشان را صرف پا کوبیدن و پست دادن کنند، ولی دانشجویان دانشگاه فرهنگیان دوران خدمتشان را سر کلاس درس سپری می کنند، آن هم بدون پوتین و لباس و دیگر دشواری های دوران سربازی.

فرجه در ۴۸ سالگی

بهتر است این مطلب را با یک حساب کتاب ساده شروع کنیم. تصور کنید ما در ۱۸ سالگی وارد دانشگاه شویم و در بهترین حالت ممکن درس بخوانیم و بدون وقفه واحدها را پاس کنیم، در این صورت تازه در سن ۲۲ سالگی از دانشگاه فارغ التحصیل می شویم.

بعد از کارشناسی هم دو حالت وجود دارد؛ یا به سراغ ارشد می رویم و ادامه تحصیل می دهیم، یا راهی سربازی می شویم. اگر کارشناسی ارشد را هم دو ساله بگذرانیم و بعدش برویم سراغ سربازی، با یک حساب سرانگشتی در سن ۲۶ سالگی یک تحصیلمکرده با مدرک کارشناسی ارشد هستیم که تازه از سربازی آمده و تازه باید دنبال کار برود.

از طرفی اگر واقع بینانه به شرایط بازار کار نگاه کنیم، حداقل یک سال هم طول می کشد تا یک کار درست و حسابی پیدا کنیم و دوره آزمایشی را بگذرانیم تا بالاخره بیمه شامل حالمان شود. حالا تازه با حساب خوشبینانه از سن ۲۸ سالگی یک کارمند رسمی همراه با بیمه هستیم و در سن ۵۸ سالگی میتوانیم بازنشسته شویم. البته این حساب و کتاب خیلی خوش بینانه بود، چرا که امنیت شغلی از پیش بینی وضع هوا هم ناپایدارتر است و هر روزی می تواند روز خداحافظی باشد! اگر هم بعد از کارشناسی مستقیم رفته باشیم سراغ سربازی، باز هم داستان همین است و به همان نقطه رسیده ایم، فقط دو سال زودتر!

حالا شما حالت سوم را این طور در نظر بگیرید که بعد از کنکور وارد دانشگاه فرهنگیان می شویم؛ از ۱۸ سالگی بیمه داریم و ۳۰ سال بعد در ۴۸ سالگی بازنشسته شده ایم. حتی اگر به چشم کسب و کار به معلمی نگاه کنیم، همین یک مورد برای اینکه اهمیت دانشگاه فرهنگیان را متوجه بشویم کافیست. ۳۰ سال امنیت شغلی همراه با بیمه و مزایای کاری، آن هم از سن ۱۸ سالگی!

آسایش در کنار خانواده

در روزهایی که خیلی از خانواده ها وقت زیادی ندارند تا کنار هم بگذرانند و این به چالشی بزرگ برای آنها تبدیل شده است، معلم ها با موظفی بیست و چهار ساعت در هفته می توانند مابقی وقتشان را در کنار خانواده خود باشند و به تربیت بچه های خود مشغول باشند. این یعنی با هشت ساعت کار در سه روز در هفته که معلمان به تعلیم و تربیت دانش آموزان می پردازند، می توانند چهار روز مابقی هفته را در کنار خانواده خود سپری کنند و به انجام کارهای فوق برنامه بپردازند. البته می توانند در این وقت آزاد برای انجام فعالیت های تربیتی فوق برنامه که در زمان مدرسه امکان انجامش نیست هم برنامه ریزی کنند. علاوه بر این سه ماه تابستان هم مشغول تدریس نیستند و می توانند برنامه های مهیج و جذابی برای خود در نظر بگیرند. همین طور که می بینید، معلمان وقت شناور و آزادی در اختیار دارند که مجال پرداختن به فعالیت های دیگر را هم به آنها می دهد.

زندگ انشاء

اگر این کاریکاتور را در صفحه

اینستاگرام تان منتشر کنید.

چه متنی برایش می نویسید؟

مسابقه ما به همین راحتی است!

دست به قلم شوید ...

منتظر یادداشت های شما هستیم.

حدود ۳۰۰ کلمه در قالب دلخواه

تگرا: @ShahRaah_Mag

مهلت ارسال تا پایان مهرماه ۱۳۹۹

ده کارت هدیه ۳ میلیون ریالی

به متن های برگزیده اهدا خواهد شد.



استاد عشق

زندگی نامه ها همیشه جزء کتاب های پرطرفدار در بین مردم هستند. یکی از این زندگینامه های جذاب، کتاب استاد عشق است که بیش از نود بار طی دو سال توسط سازمان چاپ و نشر تجدید چاپ شده است؛ این کتاب که توسط ایرج حسابی، فرزند ارشد دکتر حسابی، نگاشته شده است روایت گر زندگی پر فراز و نشیب دکتر محمود حسابی، پدر علم فیزیک ایران، است. فردی که نه بی مهری پدر و نه شرایط سخت پیرامونش هیچگاه باعث توقفش نشد. در سطر به سطر کتاب، شاهد این سخت کوشی و تلاش خواهیم بود و از خواندنش خسته نخواهیم شد.



دستم را بگیر و مرا معلم کن!



زهرای بزرگ زاده
معلم



احتمالاً هنوز هم که هنوز است، گاهی در خیالت پای کلاس درسش می‌نشینی. شاید حتی برگه‌های امتحانش را نگه داشته باشی و گاهی سری بهشان بزنی. بعد از گذشت سال‌ها هنوز حواست جمع است که هیچ روز معلمی رد نشود بدون این که به او تبریک گفته باشی، با همان عبارت ساده اما واقعی: «بهترین معلم تمام زندگی‌ام».

همه‌ما یکی از این معلم‌ها داشته‌ایم، کسی که اگر بخواهیم روزی معلم شویم، او را - تمام قد - مقابل خودمان می‌گذاریم و سعی می‌کنیم شبیهش شویم. باید برای خودمان بشماریم و سرمشق بگیریم، تمام درس‌های معلمی‌اش را. تمام آنچه که او را در ذهنمان ماندگار کرد؛ اما راز این بهترین بودن در چیست؟ اخلاق؟ یا نحوه درس دادن؟ نظم و ترتیب یا پاسخگو بودن؟ چه چیزی یک معلم را بهترین معلم زندگی‌مان می‌کند؟ یا اصلاً چرا راه دور برویم؟! ما الآن پای یک انتخابیم، حالا اگر خودمان بخواهیم یک نمونه واقعی از همان معلمی شویم که برای ما بهترین بوده، باید چه ویژگی‌هایی داشته باشیم؟

هر دانش‌آموزی است. پس چالاک باش و در آستینت برای هر پرسشی، پاسخی درخور داشته باش. اما از یاد مبر؛ میان تمام درهای بسته دنیا چند در هم هست که کلیدی ندارد. گاهی خود «نمیدانم» هم پاسخ است. از نمیدانم نترس.

با من حرف بزن، مثل آن زمان که روشن و آرام حرف می‌زدی. کلامت گویا بود و درس، بی‌سوءتفاهم از ذهنت به ذهنمان می‌ریخت. دستم را بگیر و یادم بده چطور حرف بزنم. تو صدای حقیقت بودی. یادم بده ندای حقیقت باشم. گفته بودی: «ساده و روشن سخن بگو.» جلوی رویت بیست - سی جفت چشم نشسته‌اند و حرکت لب‌هایت را دنبال میکنند. گاهی جملات را مینویسند. از زبان تو! از نگاه تو! تو گاه واسطه دنیای ریاضیاتی؛ اعداد را ردیف میکنی و نظم میدهی. در ذهن‌هایشان قاعده میسازی و چرخ دنده میگذاری. گاهی هم زبان طبیعتی؛ کوه‌ها و دریاها خودشان را از کلام تو به بچه‌ها می‌شناساند و پرنده‌ها بعد از تدریس تو در ذهن آنها پرواز می‌کنند. دل‌های پیش روی تو عشق ورزیدن را از ابیاتی خواهند آموخت که از کلام تو جاری میشود: «مرا به هیچ بدادی و من هنوز برانم / که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم».

دستم را بگیر. مثل آن زمان که

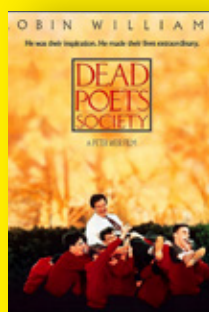
دستم را بگیر. بگو سر «میم» را گلوله کن، یک خط کوتاه به آن وصل کن؛ آهان، خوب است، حالا آرام بیا پایین. تو این‌طور بودی، «قدم به قدم» یاد می‌دادی، دستان کوچکمان را توی مشتت می‌گرفتی و می‌نوشتی، ما فکر می‌کردیم خودمان داریم می‌نویسیم، جوهر از قلم ما بود که روی کاغذ می‌آمد، اما به پشت‌گرمی دستان تو.

خیلی وقت است که میم را نوشته‌ام. حالا دستم را بگیر و باقی حرف‌ها را هم یادم بده. شنوا بودن را از تو یاد گرفتم، زمانی که آمدی سر کلاس و دلمان حسابی پر بود. گفتی: «بچه‌ها اتفاقی افتاده؟ پکر هستید! تعریف کنید چه شده؟» یک نفر بود که می‌شنیدمان، شنیدنت آبی بود روی داغی جنجال‌ها و بحث‌ها. دستم را بگیر. شنیدن را یادم بده.

درس بعدی‌ات را سرمشق می‌نویسم: «آماده و پر از اطلاعات باش.» به من گفتی، این موجودات نیمکت‌نشین، ذهن‌های فعالی دارند که در گوشه گوشه آن سوالی کمین کرده. باید یک موتور جستجوی تمام عیار باشی. موهبتی به تو عطا شده که واقعیت را نشان بدهی. تا چندین سال حرف‌هایت حقیقت مسلم ذهن

سینمایی انجمن شاعران مرده

روایت مدرسه‌ای معتبر با قوانینی سختگیرانه است که بیش از صد سال دستی به ترکیب اندیشه‌اش زده نشده. ورود کیتینگ، معلم سرزنده‌ای که فاصله قابل توجهی با گردانندگان مدرسه دارد، نقطه عطف فیلم است. اختلاف عقیده و عملکرد کیتینگ و رفتارهای ضداستبدادی‌اش به مرور او را به معلمی کاردان و الهام‌بخش در بین دانش‌آموزان ولتون تبدیل می‌کند. او به مرور موفق می‌شود با روش‌های غیرمعمول خود، روند استبدادی و عصا‌قورت‌داده مدرسه را عوض کرده و به دانش‌آموزانش یاد بدهد که به قربان‌کوه‌های چشم و گوش بسته‌ای نباشند. این اثر که با اقتباس از رمانی به همین نام ساخته شده است، کاری از پیتر ویر است.



قابل مشاهده در
سایت تلویزیون



کرده‌ام، مربی باش و معلمی‌ات را به من پاس بده!

دلم برای صدايت که راهروها را در می‌نوردید، تنگ شده. حتی آن وقت‌هایی که ناهمواری‌های رفتارمان را با تلنگرهای بيدارکننده‌ات هموار می‌کردی. خوب یادم هست که اگر نیشخندی روانه نگاه دانش‌آموز ضعیفی میشد، می‌ایستادی و داعی عدالت می‌شدی. تو هیچگاه در این محکمه طرف مظلوم را فرو نمی‌گذاشتی و هیچگاه سراغ نداشتی که به خاطر سهم کم دانش‌آموزی از یادگیری و علم، او را در جایی دورتر از قلبت نگاه داری.

من اینجا هستم. قد کشیده‌ام. کنار تو بالیده‌ام. با عطوفت تو رشد کرده‌ام. ذهنم را پرواز داده‌ام و دیدن و شنیدن را آموخته‌ام. تیزی چرخنده‌هایم را تا جایی که تو یادم داده‌ای، صاف کرده‌ام و دلم را برای پذیرفتن حقیقت از زبان هرکسی، نرم کرده‌ام. حالا دوباره بعد از سالیان می‌خواهم دستم را بالا ببرم و اجازه بگیرم تا چیزی بگویم: «معلم! اجازه؟ می‌گذارید من هم معلم بشوم؟» می‌خواهم جای تو بایستم. انعطاف و مهربانی‌ات را بیاموزم، به موقع بشنوم، به‌جا پاسخ دهم، منظم و قانون‌مند باشم، از صدایم آرامش در دل بچه‌ها بریزد. دستم را بگیر و بار دیگر به من یاد بده!

نوشتن حروف را یادم دادی، مرا ببر به ابتدای تخته. دستم را بگذار گوشه سمت راست و کمکم کن با طمأنینه بنویسم: بسم الله الرحمن الرحيم. یادم بده از کجا شروع کنم و کجا به انتها برسانم. چطور مقدمه بچینم و چگونه نتیجه بگیرم. دست ذهنم را بگیر و به من استدلال بیاموز: «معلمی عشق است، عشق تکثیر میشود. معلمی تکثیر میشود.»

به من آموختی نسبت به آنچه به کسی می‌آموزم، احساس داشته باشم. که اگر نداشته باشم، انگار دیواری نامرئی میان صدایم و دل‌های بچه‌ها به وجود می‌آید که جز با ایجاد احساس، آن دیوار برداشتنی نیست.

به من یاد بده مثل تو چالاک باشم. کلاس، گاهی یک بازی فوتبال است، سؤال ذهن دانش‌آموزی مثل سوت داور آغازش می‌کند و بعد بچه‌ها طبق یک تقسیم‌بندی ناخودآگاه و تکوینی، دو دسته میشوند. سؤال‌ها می‌چرخند، جواب‌ها داده می‌شوند. تیم‌ها نوبتی حرفشان را به کرسی می‌نشانند و دروازه تیم مقابل را باز می‌کنند. تو گاهی یار دوازدهم پرشور هر دو تیم می‌شدی گاهی هم داور مسابقه. آخر مسابقه با ذهن‌هایی که برای یافتن پاسخ سؤال به زمین هر علمی دویده بود، خسته می‌نشستیم و تو با نتیجه گیری‌ات، ما را به آبی گوارا مهمان می‌کردی. حالا، دوازده سال نیمکت نشینی را تمام

مسابقه زندگی دانش‌آموزان

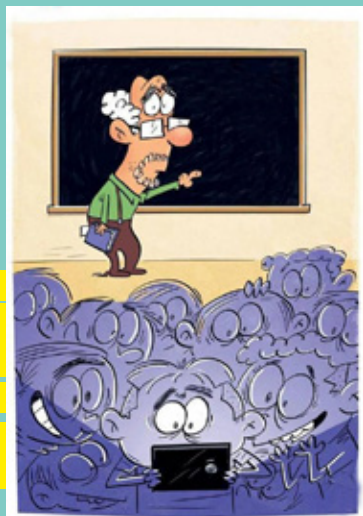
صفحه ۱۴، مجله شاهره، ویژه‌نامه دانشگاه فرهنگیان

حدود ۲۰۰ کلمه در قالب دلخواه.

ارسال به آیدی تلگرام:
@ShahRaah_Mag

مهلت ارسال تا پایان مهرماه ۱۳۹۹

ده کارت هدیه ۳ میلیون ریالی
به متن‌های برگزیده اهدا خواهد شد.



نوبتی هم باشد نوبت شماست که برای ما بنویسید.

اگر بخواهید این کاریکاتور را در صفحه اینستاگرام تان منتشر کنید. چه متنی برایش می‌نویسید؟

یک بیت شعر؟ متن طنز؟ یادداشت انتقادی یا...؟

انتخاب‌تان هر چه هست، ما در هیئت تحریریه شاهره منتظر یادداشت‌های شما هستیم. دست به قلم شوید و یادداشت‌های تان را برای ما ارسال کنید.

برای کسب اطلاعات بیشتر، دریافت تصویر با کیفیت و اطلاع از نتایج

مسابقه در کانال تلگرامی ما عضو شوید.

آدرس کانال تلگرام: @Shahraah_ir

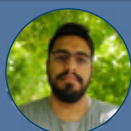


خلوت مدیر

داستان زندگی معلمی آزادی‌خواه و روشنفکر، پیش از انقلاب اسلامی است و قصه از آنجا آغاز می‌شود که این معلم، حکم مدیریت مدرسه‌ای در پایین شهر تهران را می‌گیرد. اتفاقاتی در این مدرسه جاریست که همه حاکی از فساد جنسی و فرهنگی بدنه مدیریتی کشور در زمان طاغوت است. مدیر در مقابل این مفسدان، قد علم می‌کند و سرانجام با شروع زمزمه‌های انقلاب اسلامی، به صف مبارزان می‌پیوندد.

این رمان که نوشته علی اکبر والایی است، ابتدا توسط انتشارات به‌نشر منتشر و سپس توسط انتشارات نیستان بازنشر شده است.





علی شکوری مغانی
online



معلم دو رقیبی!

«علی شکوری» دانشجوی سال دوم دانشگاه فرهنگیان است. او درحالی این دانشگاه را انتخاب کرده است، که دست روی هر رشته و هر دانشگاه دیگری هم که می گذاشت، قطعاً قبول می شد. پس اگر تا به حال کسی را ندیده اید که با رتبه ۱۱ دانشگاه فرهنگیان را انتخاب کند، حتماً این گفتگوی جذاب را بخوانید. علاوه بر این، همسر آقای شکوری هم مثل خودشان مسیر معلم شدن را طی می کنند و دانشجوی دانشگاه فرهنگیان هستند. جالب اینجاست که ایشان هم با رتبه خوبی (۱۴۷) دست به این انتخاب زده اند. معلم شدن فقط یکی از گزینه های موجود نیست، گاهی هم بهترین گزینه است.

مشورت می دانند، اما به طور ضمنی مخالف بودند و نظرشان بیشتر به علوم قضایی و حقوق و روانشناسی معطوف بود.

نظر دیگران مثل دوستان و اطرافیان تا چه بود؟

شکوری: دوستان و اطرافیان تا همین حالا با دید تعجب به این انتخاب نگاه می کنند و بسیار اخطار داده بودند که وارد این دستگاه بسیار ناکارآمد آموزش و پرورش نشوم و حتی اکثر دانشجو معلمان نیز برایشان عجیب بود و پیوسته من را سین جیم می کردند و هنوز ترکش های آن گه گاه به من برخورد می کند. خب این متأسفانه نشانه دست کم گرفتن و قدر نشناختن جایگاهی است که در آن قرار داریم.

شما چطور و چه زمانی به معلمی علاقمند شدید؟

شکوری: بنده از مدت ها پیش به فعالیت های فکری و فرهنگی علاقمند بودم و جوایز متعددی در حوزه های ادبی، علمی و سخنوری کسب کرده ام؛ لذا شخصاً یکی از شغل های مناسب برای خود را معلمی می دانستم.

به نظر شما معلمی شغل خوبی است؟

شکوری: خیلی اهل شعار دادن نیستم، نمی توان به طور کلی گفت شغل معلمی خوب است یا بد، در مورد هیچ چیز نمی تواند این چنین قاطعانه قضاوت کرد. به قول مولوی: «پس بد مطلق نباشد در جهان / بد به نسبت باشد این را هم بدان»

معلمی برای چه افرادی شغل مناسبی ست؟

شکوری: عوامل متعددی می توانند دست به دست هم بدهند تا یک امر را مطلوب یا منکوب کنند؛ برای مثال سنخ روانی افراد بسیار مؤثر است، یعنی هر فرد برای هر کاری ساخته نشده

سلام. خودتان را معرفی کنید؛ چند سال دارید و اهل کجا هستید؟

شکوری: بنده علی شکوری هستم، ۲۱ سال دارم و در کاشمر زندگی می کنم.

در حال حاضر در چه رشته و دانشگاهی تحصیل می کنید؟ در دوران دبیرستان چه رشته ای خواندید؟

شکوری: در دبیرستان رشته علوم انسانی را انتخاب کردم و الآن هم در رشته علوم تربیتی دانشگاه فرهنگیان مشغول به تحصیلم.

شما ورودی چه سالی هستید؟ در کنکور آن سال چه رتبه ای آوردید؟

شکوری: دوسال است که در دانشگاه فرهنگیان هستم و رتبه ۱۱ رشته ادبیات و علوم انسانی را کسب کردم.

چطور شد که با این رتبه خوب تصمیم گرفتید به دانشگاه فرهنگیان بیاید؟

شکوری: خب انسان در انتخاب های خود معیارهای مختلفی به میدان می آورد و سعی می کند جوانب مختلف مسائل را در نظر بگیرد، اما به طور کل می توان گفت نظام ارزش گذاری حاکم بر ذهن و ضمیر فرد که در خاک خانواده بالیدن می گیرد و از آن حال و هوای فرهنگی موجود در خانواده و اطرافیان تنفس می کند، البته بنده بیشتر به خاطر علائقی که بخشی از آن مربوط به این شغل بود و بخش بیشتری به خاطر علائق شخصی و برنامه زندگی ام بود، دانشگاه فرهنگیان را انتخاب کردم.

خانواده مخالفتی نداشتند؟

شکوری: از آنجا که خانواده خیلی به نظر بنده اهمیت می دهند، این انتخاب را به خودم محول کرده بودند؛ در عین اینکه

سینمایی آقای لازار

روایت جایگزینی معلمی الجزایری به نام بشیر لزهراست با معلم قبلی مدرسه که در یکی کلاس ها حلق آویز شده است. معلم جدید یک تبعیدی سیاسی است، اما این مسئله را پنهان می کند. او با ورودش به مدرسه متوجه مشکلات روحی متعددی در دانش آموزان شده و برای بهتر شدن وضعیت آنها خودش را به آب و آتش می زند. اما با توجه به افسردگی بچه ها که شاهد حلق آویز شدن معلم قبلی خود بوده اند و تفاوت های فرهنگی فرانسه و الجزایر، بشیر خیلی به زحمت می افتد. فیلیپ فالاردو برای نویسندگی و کارگردانی این اثر جوایز زیادی را به خانه برده است.



قابل مشاهده در
سایت تلویزیون

است. علاوه بر این، وضعیت جامعه و دید جامعه نسبت به شغل معلمی می‌تواند بسیار تأثیرگذار باشد.

معلمی هم شغلی‌ست که برای بعضی افراد بسیار می‌تواند مطلوب باشد؛ به‌خصوص کسانی که دوست دارند در حوزه‌های مختلف در آینده به فعالیت‌های علمی بپردازند. از طرفی زمان بسیار زیادی را در اختیار انسان قرار می‌دهد که به فعالیت‌های دیگر بپردازد. همچنین فعالیتی کاملاً خلاقانه است و هر لحظه‌اش می‌تواند تازگی داشته باشد، اما در بسیاری دیگر از شغل‌ها، فرد تبدیل به ربات می‌شود و به روزمرگی می‌افتد.

آقای شکوری شما جای چه معلمی را در آموزش و پرورش خالی دیدید که برای پر کردن این خلأ به سمت این شغل آمدید؟

شکوری: به نظرم در آموزش و پرورش جای معلمانی خالی است که بیش از تعلیم به تربیت بپردازند. در دنیای اطلاعات، کسب دیتا به سهولت صورت می‌گیرد و چندان به کوشش معلم در این زمینه نیاز نیست، اما بسیار نیاز است که توانایی‌های مختلف در فرد تقویت بشود که متأسفانه هیچ توجهی به آنها نمی‌شود و همه ما به نوعی قربانی این امر هستیم؛ برای مثال چقدر روی مهارت‌های اجتماعی و اعتماد به نفس و قدرت تفکر نقادانه و مهارت‌های اقتصادی و... کار می‌شود؟ تقریباً می‌توان گفت صفر درصد؛ مگر معلمی خود در گوشه‌ای آستین همت بالا بزند که باز هم به قول قدما در حکم النادر کالمعدوم است.

درمورد معلم محبوب دوران مدرسه‌تان بگویید.

شکوری: معلم تاریخ ما، جناب غلامی، یکی از بهترین معلمانم بودند که با تسلط عجیب بر مباحث تاریخی فضای جذابی در کلاس ایجاد می‌کردند و با بچه‌ها ارتباطی صمیمی داشتند. البته جا دارد از آقای خاکشور، معلم کلاس چهارم، نیز یاد کنم که هنوز طعم کلاس‌های جذاب و خلاقانه و شیرین او زیر زبانم است. خدایش حفظ کند.

کمی درمورد کتاب برایمان بگویید. اصلاً خود شما اهل کتاب خواندن هستید؟ به بچه‌های کنکوری چه کتابی پیشنهاد می‌دهید که با فضای معلمی بیشتر آشنا بشوند؟

شکوری: بله، شدیداً اهل کتاب خواندن هستم. به‌طوری‌که سال آخر پدر و مادرم به اجبار مرا از خواندن کتب غیردرسی منع می‌کردند و البته حق هم داشتند. اتفاقاً همین اواخر زمانی از آقای «مک‌کورت» می‌خواندم با عنوان «آقا معلم» و به ذهنم آمد کاش هرکسی که می‌خواهد معلم شود، آن را بخواند. نویسنده، در آمریکا معلم ادبیات بوده و وضعیت معلمان و مدارس و دانش‌آموزان را به خوبی تشریح کرده و من فضایی که ایشان در کتاب ترسیم کرده را بسیار مشابه وضعیت خودمان در

ایران می‌بینم و حتماً توصیه می‌کنم این کتاب مطالعه شود. از طرفی نویسنده گاهی زبان طنز به کار می‌گیرد و باعث می‌شود کتاب طربناک و فرح بخش هم باشد.

از انتخاب این رشته و این شغل راضی هستید؟ یعنی اگر برگردید، باز هم همین انتخاب را می‌کنید؟

شکوری: با توجه به شرایط موجود در جامعه فکر می‌کنم انتخاب درستی کرده‌ام. اگرچه زمانی نمی‌رسد که فرد صد درصد از کاری که کرده مطمئن باشد، اما خدا را شکر، فعلاً راضی هستم؛ چون هنوز در ابتدای مسیر هستم و خیلی برنامه‌ها و اهداف دارم که بیشتر علمی هستند و فکر می‌کنم در این شغل و حرفه بیشتر می‌توانم به آنها بپردازم.

به افرادی که این روزها درگیر انتخاب رشته هستند، دانشگاه فرهنگیان را توصیه می‌کنید؟

شکوری: بستگی به شرایطشان دارد؛ به بسیاری توصیه می‌کنم و برخی را هم برحذر می‌دارم از این کار. این مسئله امری عمومی نیست، بسیار به خود فرد و ارزش‌ها و خصوصیات او بستگی دارد و دوستانی که قصد انتخاب رشته دارند، باید با شناختی خوب از خود و دانشگاه فرهنگیان به انتخاب دست بزنند؛ چون جزء انتخاب‌هایی است که مسیر زندگی انسان را تغییر می‌دهد.

ظاهراً همسر شما هم دانشجوی دانشگاه فرهنگیان هستند. این نقطه اشتراک چه تأثیری در انتخابتان داشت؟

شکوری: در مورد همسرمان باید بگویم که به قول سعدی: «پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود / با خود آوردم از آنجا نه به خود بریستم» ایشان تقریباً رقیب اصلی کنکور بنده بودند. البته قبل آن در کلاس‌های المپیاد شرکت می‌کردیم و در جشنواره خوارزمی هر دو در استان حائز مقام شدیم، اما تنها در حد اسم با ایشان آشنایی داشتیم. اینکه ایشان فرهنگی بودند نیز یکی از ملاک‌های بنده و نقاط قوت ایشان بود و بالاخره داشتن دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های مشترک هم بیشتر زمینه تفاهم را فراهم می‌کند.



زایو

زایو داستانی برای بیست سال آینده است. از معدود کتاب‌های ایرانی که در ردیف کتاب‌های تخیلی قرار می‌گیرد. خط داستانی پرافت و خیزش در سال ۱۴۲۰ پیش می‌رود و روایتگر زندگی یک دانشمند ایرانی است که با دانشمندان سراسر دنیا همراه می‌شود تا به مقابله با بزرگ‌ترین دشمن نسل بشر، یعنی بیماری میکروبی زایو (چیزی شبیه کرونای خودمان) برود. همراهی دانشمندان و استادانی فرامیلتی در این داستان اتفاقات جالبی را رقم می‌زند که خواننده را تا خط آخر پای کتاب می‌نشانند. این رمان که نوشته مصطفی رضایی کلورزی است، توسط نشر کتابستان معرفت به چاپ رسیده است.

هفت خان معلم شدن

یا چگونه وارد دانشگاه فرهنگیان شویم



سید محمد حسینی
دانشجو معلم

در سال‌های اخیر شاهد افزایش علاقه‌مندان به تحصیل در دانشگاه فرهنگیان هستیم. اگر شما هم از آن دسته‌اید، باید بگوییم برای ورود به دانشگاه فرهنگیان باید شرایطی را دارا باشید. بعد از حائز بودن شرایط اولیه و قبولی در کنکور، به مرحله مصاحبه می‌رسید و باید بتوانید از آن سربلند خارج شوید تا رسماً وارد چرخه تربیت معلم شوید. در این یادداشت، مطالبی در رابطه با شرایط ورود به دانشگاه فرهنگیان، رشته‌های موجود و اما و اگرهای جلسه مصاحبه برایتان آماده کرده‌ایم تا بتوانید با اطلاعات بیشتری دست به انتخاب رشته بزنید.



حداقل تراز کنکور

پذیرش در همه رشته‌های دانشگاه فرهنگیان از طریق آزمون انجام می‌شود؛ یعنی کسی که سر جلسه کنکور حاضر نبوده، نمیتواند رشته‌های دانشگاه فرهنگیان را انتخاب کند. علاوه بر این تراز کنکور شما در هر زیرگروه باید بالاتر از ۶۵۰۰ باشد.

شرط معدل

حداقل معدل کل سه سال شما باید ۱۴ یا بالاتر از آن باشد. دقت کنید که معدل کتبی نهایی سال سوم نظام قدیم یا دوازدهم نظام جدید، برای دانشگاه فرهنگیان مهم نیست، بلکه فقط معدل کل مهم است.

شرط سنی

دانشگاه فرهنگیان شرط سنی هم دارد و امسال داوطلب‌ها باید حداکثر سنشان ۲۲ سال باشد و ضمناً انجام خدمت سربازی هم تأثیری در این شرط ندارد؛ یعنی آقایان چه خدمت سربازی رفته باشند، چه نرفته باشند برای ورود به دانشگاه فرهنگیان باید سنشان زیر ۲۲ سال باشد.

بومی بودن

در کدرشته محل‌هایی که آموزش و پرورش اعلام کرده، داوطلب باید بومی باشد. شرط بومی بودن یکی از موارد زیر است:

(الف) سه سال آخر تحصیل هر کجا باشید، بومی آن بخش، شهر یا استان هستید.

(ب) اگر سه سال آخر تحصیلتان یک جا نبوده‌اید، ملاک بخش، شهر یا استان محل تولد شماست.

(ج) اگر سه سال آخر تحصیل خارج از کشور بوده‌اید و متولد خارج از کشور هم هستید، بومی شهر تهران محسوب می‌شوید.

شرایط فیزیکی و جسمی

برای ورود به دانشگاه فرهنگیان باید از نظر جسمی سالم باشید. بعضی بیماری‌ها و مشکلات جسمی مانع ورود به این دانشگاه میشود؛

مثل نقص عضو آشکار، کم‌شنوایی، بعضی مشکلات چشمی، لکنت زبان، بیماری‌های صعب‌العلاج و... پس اول بررسی کنید که آیا امکان ورود به دانشگاه فرهنگیان را دارید یا نه و بعد انتخاب رشته کنید!

لیست رشته‌های دانشگاه فرهنگیان

گروه‌های تجربی، ریاضی، انسانی، هنر و زبان رشته‌های تحصیلی مختلفی دارند و شما برای اطلاع از رشته‌های هر گروه آزمایشی باید دفترچه ثبت‌نام کنکور سراسری ۹۹ را مطالعه کرده و جزئیات مربوط به هر یک را بخوانید. ممکن است نسبت به سال‌های گذشته تغییراتی در رشته محل‌های ارائه شده در هر گروه آزمایشی وجود داشته باشد. اینجا به بررسی رشته‌های تحصیلی هر پنج گروه آزمایشی در دانشگاه فرهنگیان پرداخته‌ایم.

الف) ریاضی

آموزش ریاضی، آموزش فیزیک، آموزش ابتدایی، آموزش و پرورش کودکان استثنایی، آموزش تربیت بدنی

ب) تجربی

دیبری شیمی، دیبری زیست‌شناسی، آموزش ابتدایی، آموزش و پرورش کودکان استثنایی، آموزش تربیت بدنی، مهندسی صنایع چوب (مبلمان)

ج) انسانی

آموزش زبان و ادبیات فارسی، دیبری الهیات و معارف اسلامی، دیبری تاریخ، دیبری زبان و ادبیات عربی، دیبری علوم اجتماعی، راهنمایی و مشاوره آموزش ابتدایی آموزش و پرورش کودکان استثنایی، آموزش جغرافیا، آموزش تربیت بدنی

د) هنر

آموزش ارتباط تصویری

ه) زبان

تربیت دبیر زبان انگلیسی

سینمایی ویل هانتینگ نابغه

ویل هانتینگ جوان بیست ساله و نابغه‌ای است که سرایدار دانشگاه ام‌ای‌تی است. او که از نبوغ خود در ریاضیات و به خاطر سپردن اعداد آگاه نیست، بیشتر زمانش را با دوستانش به بطالت سپری می‌کند. اما ناگهان او و نبوغش بی‌نظیرش در ریاضیات، توسط یکی از اساتید دانشگاه کشف می‌شود. ویل که خودش این نبوغ را باور ندارد و تلاشی برای پرورشش نمی‌کند، توسط استادش به جلسات روانشناسی دعوت می‌شود و مسیر زندگی‌اش تغییر می‌کند. جالب است بدانید گان ون سنت برای کارگردانی این درام شخصیت‌محور، اسکار گرفته است.



قابل مشاهده در
سایت فیلمو

چطور برای مصاحبه آماده شویم؟!

مصاحبه دانشگاه فرهنگیان معمولاً در دو بخش انجام می‌شود: مصاحبه تخصصی و مصاحبه عمومی. در بخش تخصصی، معمولاً چهار یا پنج مصاحبه‌کننده در اتاق هستند که هرکدام در یک زمینه خاص مهارت دارند؛ روانشناسی، مذهبی، سیاسی و... هنگام مصاحبه تمام حرف‌ها و حرکات شما مورد توجه است و در حین سؤال و جواب، یک نفر جواب‌های شما را می‌نویسد و فرم‌ها را پر می‌کند. ممکن است از شما خواسته شود قرآن بخوانید و سؤالاتی از این قبیل از شما پرسیده شود که چرا به معلمی علاقه داری؟ چرا تربیت معلم (دانشگاه فرهنگیان) را انتخاب کردی؟ تربیت معلم انتخاب چندم تو بوده؟ رتبه‌ات چند بوده؟ و... ممکن است از شما بخواهند همان‌جا برای دانش‌آموزان فرضی کمی تدریس کنید. صحت علمی چیزی که می‌گویید آن قدر اهمیت ندارد که اعتمادبه‌نفس، تسلط، سخنوری و نحوه ارائه شما اهمیت دارد. پس بیشتر از آن‌که «چه» بگویید، حواستان باشد که «چطور» بگویید.

در بخش عمومی (احکام) شما به اتاقی می‌روید که یک مصاحبه‌کننده حضور دارد. در این بخش، بیشتر سؤالات حول محور احکام و مسائل شرعی، مسائل سیاسی، دولت و مسائل روز جهان از شما پرسیده می‌شود.

مجموعاً در جلسه مصاحبه سؤالات متنوعی از شما پرسیده می‌شود. ما برای اینکه کار شما

را راحت‌تر کنیم، ۱۵۰ سؤال از سؤالات مصاحبه دانشگاه فرهنگیان را جمع‌آوری کرده‌ایم که در بیشتر جلسات مصاحبه از داوطلبان پرسیده شده است و منبع نسبتاً خوبی است. این سؤالات را می‌توانید با اسکن QR کد انتهایی همین مطلب دانلود کنید.

توصیه‌ها:

کم نیاورید! سینه‌تان را سپر کنید و با اعتمادبه‌نفس کامل هر سؤالی را جواب دهید. هدف از بسیاری از سؤالات، تنها سنجش میزان اعتمادبه‌نفس شماست. اگر قرار باشد شما معلم شوید، باید آمادگی سؤال‌های گوناگون دانش‌آموزان را داشته باشید.

به سر و وضع‌تان برسید و آراسته و مرتب در جلسه مصاحبه حاضر شوید. مطمئن باشید در همان برخورد اول، ظاهر شما می‌تواند گویای نکات مهمی باشد.

اگر مدرک، تقدیرنامه یا هر گواهی مهمی دارید، با خودتان به جلسه مصاحبه ببرید؛ ممکن است نیاز شود.

**۱۵۰ سؤالی که گفتیم
را حتماً بخوانید و
پاسخ‌هایش را با خودتان
مرور کنید.**



لیسانس ادبیات، امید حضرت حافظ

علیرضا عبدی
طنز پرداز



نمی‌خواست. بچه‌ها هم روی زمین نشسته بودند، فقط دراز کشیدن ممنوع بود! حیف شد که دانش‌آموزانم قبول نکردند سرشان را مدل مدرسه‌ای بزنند. چه می‌شد مگر؟ هم بیشتر برق می‌زدند، هم کمتر عرق می‌کردند. یک بار که به‌نام را به خاطر املای غلط غورباچه با مگس‌کش زدم، طوری بغض کرد که از ترس تا یک هفته برایش مشق می‌نوشتیم که دهن‌لقی نکند.

سال‌ها گذشت و من وارد دانشگاه فرهنگیان شدم و بالاخره قرار شد معلم شوم. انگار راستی راستی داشتم به آرزویم می‌رسیدم. حالا من نظریه برنامه‌ریزی خوانده‌ام و روانشناسی تربیتی، تکنولوژی آموزشی و تاریخ فرهنگ و تمدن. دروسی کاملاً مرتبط با روش آموختن درس ادبیات تا نظام آموزش و پرورش را متحول کنم. یک دانشجوی ادبیات و امید حضرت حافظ و فردوسی.

در جمع‌های فامیلی که دیوان حافظ را به چشم فال حافظ نگاه می‌کردند، من باید برایشان فال تفسیر می‌کردم، بماند که من هم انتقامم را از تک‌تک‌شان می‌گرفتم! اما واقعاً تحمل خواندن شعرهای سپیدشان عذاب‌آور بود، شعر که چه عرض کنم... چند کلمه پشت سر هم و چندین سه‌نقطه و اینتر... خوب شد که گذشت.

بعد از چهار سال، دانشگاه
تما م

بچه‌تر که بودیم، معلم‌هایمان را خدای زندگی‌مان می‌دانستیم؛ همان روزها بود که من تصمیم گرفتم معلم شوم. دیگر ال‌ک‌دولک، گرگم به هوا و دکتر بازی بس بود، باید معلم بازی می‌کردیم.

بچه‌ها را جمع می‌کردم و بهشان درس می‌دادم. موضوع تدریس هم روزی قوانین فوتبال بود و روزی جدول ضرب. روزی آموزش رنگ‌چینی کارت بازی و روز دیگر قواعد تیله بازی! از معلم‌مان هم یاد گرفته بودم که باید کت بپوشم و سبیل داشته باشم؛ کت برادرم را کش می‌رفتم، هرچند به تنم زار می‌زد! تابستان بود و هوا هم حسابی گرم، اما مجبور بودم. با زغال هم برای خودم سبیل می‌گذاشتم. می‌ماند اصل هیجان معلمی که چون خط‌کش چوبی بزرگی نداشتم، مگس‌کش را جایگزین می‌کردم. بازی شروع می‌شد و به وسط‌ها نرسیده، طوری شرشر عرق می‌ریختم که سبیل‌هایم راه می‌گرفت از دو گوشه لبم و پروفور می‌شدم!

قبول است که نیمکت نداشتیم، اما در عوض تخته هم نداشتیم! خب درس انشا و املا که تخته

ته کلاس ردیف آخر صندلی آخر

اسم کتاب، صدای قییییی تقسیم لواشک و بوی پوست پرتقال از ردیف آخر کلاس را به ذهن می‌آورد و دقیقاً روایت دانش‌آموزانی در همین نقطه از کلاس است. دانش‌آموزانی که معمولاً کسی دوستشان ندارد، اما کافی است معلم و راهنمایی دلسوز داشته باشند تا بتوانند توانایی‌های خودشان را باور کنند. در این رمان با دروغ‌های این جماعت باهوش و حقه‌هایشان می‌خندید، اما همزمان از وجود مشاور خواستنی و کاربلدشان که مسیر زندگی آن‌ها را عوض می‌کند، شگفت‌زده می‌شوید. این کتاب که نوشته لوئیس سکر است را با ترجمه پروین علی‌پور در نشر افق جست‌وجو کنید.



سیاسی می زنید آقا؟!

هنوز داشتیم جا می افتادیم که کرونا سر و کله اش پیدا شد. یکی دو ماه اول خیلی سخت بود. با خودم فکر می کردم خدایا من که سر کلاس با هزار مکافات درس می دهم، پشت گوشی و با تلگرام چطور باید درس بدهم؟! اما در کمال تعجب اوضاع آن قدر خوب پیش می رفت که داشتم شاخ درمی آورم! همه بچه ها در ساعت کلاس، آنلاین بودند، نمره ها عالی، امتحان ها خوب، شعرهای حفظی را می فرستادند توی گروه!

اما از بد روزگار امتحان ترم را باید حضوری می آمدند مدرسه. هرچقدر هم دبه کردند که آقا پروتکل ها چه می شود و کرونا را چه کنیم، کفاف نداد. حیات مدرسه آن قدر بزرگ بود که تا سه برابر فاصله استاندارد بنشینند و با خیال راحت امتحان بدهند.

حالا تیر ماه شده و بیشتر از پانصد پیام نخوانده تلگرامی از بچه های کلاس دارم که تقریباً نصفش «آقا چقدر سخت بود» «سؤالا از کتاب نبود؟» هستند و بقیه «آقا، هشت روزه می دید؟»

مطمئن شدم از شنبه و از اول ماه بعدی پاسخگو نیست؛ تحول را گذاشتم برای سال آینده!

شد و وارد مدرسه شدم. دیگروقت درخشش بود. خودم را با چندین پاورپوینت آماده کرده بودم و کار کردن با تخته هوشمند را فرا گرفتم تا با استاندادهای روز دنیا تدریس کنم.

اما روز اولی که وارد کلاس شدم، دیدم که تخته هوشمند و سیستمی وجود ندارد، پس باید با تخته سیاه درس می دادم؛ مشکلی نبود، شروع کردیم. کتاب های درسی دیر به مدرسه ما رسید. خب، این همه کتاب فاخر ادبیات.

درس را شروع کردم: ساقیا...

- آقا ببخشید، منظور از ساقیا چیه؟

- آقا ساقیا یه نفره، یا دو نفرن؟

- آقا گشت و اینا خبری نبوده؟

سعی کردم ادامه بدهم: ساقیا بده جامی...

- آقا مگه دبیر فدراسیون جام رو نمی ده؟! پس چرا گفته ساقی؟

- آقا یعنی اون روزا لازم نبوده برن پارک؟ ساقی خودش می آورده دم در؟

ادامه دادم: ساقیا بده جامی، زان شراب روحانی...

- آقا، روحانی تو این درس، تبلیغ انتخاباتیه؟ حرف



ملیحه رجائی
شاعر

فی مقامات المعلمیه

پند من گوش گیرای فرزند
زیر نور چراغ کم مصرف

نیست آموزگاری ای فرزند
سختی کاران بود بیش از

در کنار تمام سختی هاش
خاصه از بعد معنوی عالیه

فی المثل توی خانه گرهیچی
قدر و ارجت شود چنان فولاد

گر چه شاید درست نیمه برج
تو ولی توی خواب شاگردت

خوب یادت بماند این نکته
البته گر که دانش آموزت

مثلاً وقت حل تمرینش
تو همان لحظه عین چی باید

تا کلاست چنان اداراتی
در فنون تقلب و نیرنگ

دمدمی باش و بدقلق، نگذار
مثل یک شیر شریزه درس بده

روزهایی که خسته و دمقی
بی خبر امتحان سخت بگیر

آری القصه یک معلم خوب
نیت خویش را بکن اصلاح

خوب پیداست هرچه که گفتیم
تو در این شغل رستگار شوی

توی این دوره ای که هر سمتش
شده قلب معلمان پر مهر



تماس با ما:

شماره تماس: ۰۹۳۵۸۹۴۰۰۱۱

تلگرام روابط عمومی: @ShahRaah_Mag

کانال تلگرام مجله: @Shahraah_ir

ایمیل: shahraah.mag@gmail.com

مجله شاهره، ویژه نامه دانشگاه فرهنگیان، شهریور ماه ۱۳۹۹

مدیر مسئول: مجتبی تاجیک

سردبیر: الهام عظیمی

مدیر اجرایی: مجید آتشکار

گرافیک و صفحه آرایی: گروه هنری نیم خط

هیئت تحریریه: زهرا خلیلی کلیشمی، پرستو علی عسگرنجد، مجتبی تاجیک، مجید آتشکار، سید محمد حسینی،

ملیحه رجائی، حسین گلزار، زهرا بزرگ زاده، مریم رحیمی پور، علیرضا عبدی